

فتوح الحرمین

FUTUH-UL-HARMAYN

By

Muhyi Lari

Folios	:	29
Subject	:	Persian Poetry
Illustrated/Illuminated	:	Illuminated headpiece
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	Waisi
Date of transcription	:	979 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 500	:	Cat No. 226

A Masnawi poem containing an account of the holy places of religious importance in Mecca and Medina, and of the rites observed in the pilgrimage.

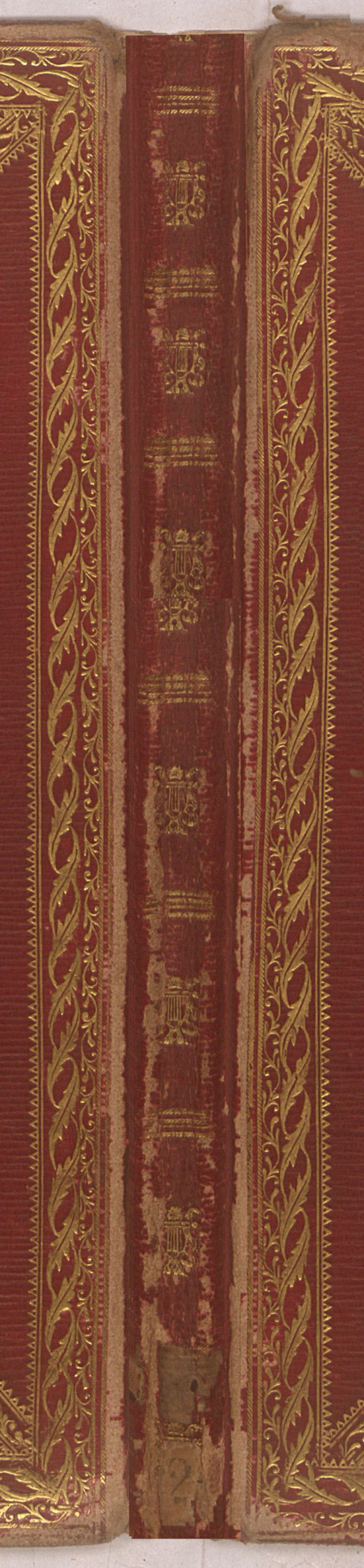
Beginning:

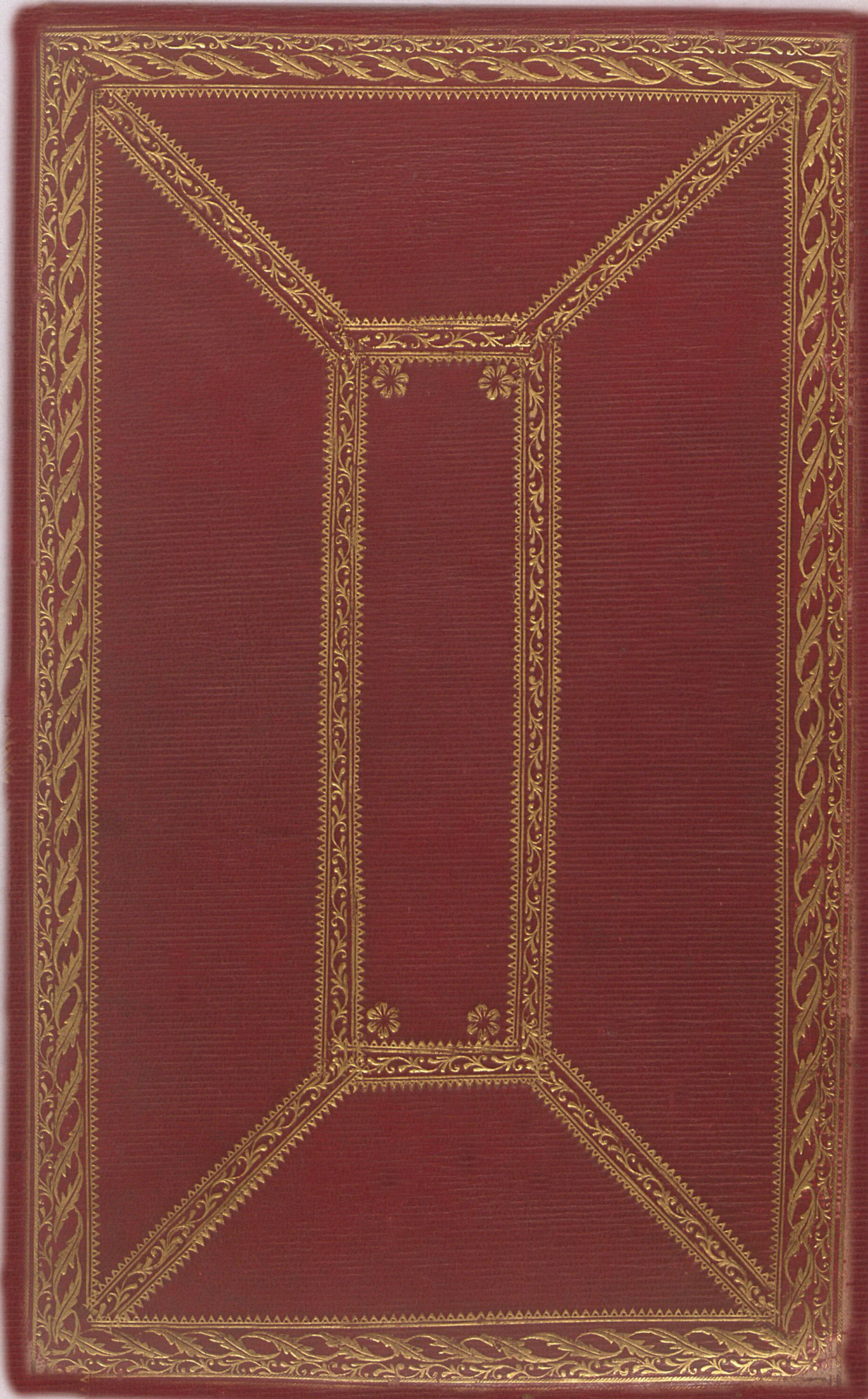
ای دو جهان غرقه الای تو
کون و مکان قطره دریای تو

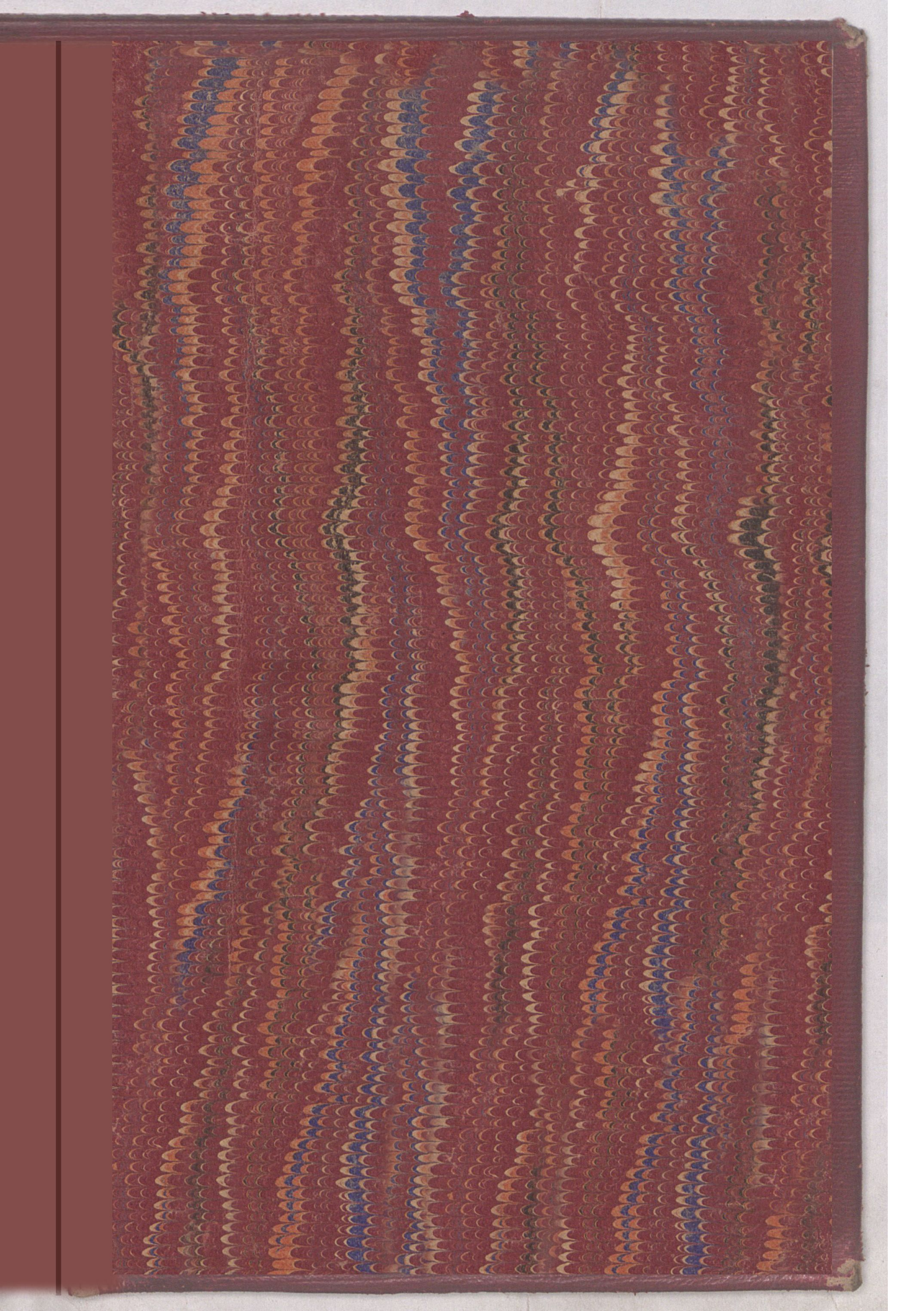
This beginning, which is also found in W. Pertsch, Berlin Cat. No.214; Rieu Suppl. No.301; Etche, India Office Lib. Cat. No.1420, is the twenty-fifth line of the following copy.

Maulana Muhyi, مولانا محبی لاری, a native of Lar, was, according to Sam Mirza, a favourite disciple of the celebrated Maulana Jalal-ud-Din Muhammad Dawwani (d. A.H. 908 = A.D. 1502). Taqi Auhadi, in his Urafat, fol. 697b, on the authority of the Majalis-un-Nafa'is of Mir Ali Shir (d. A.H. 906 = A.D. 1500), says that Muhyi flourished during the time of Sultan Ya'qub (A.H. 883 - 896 = A.D. 1478-1490), and we are further told by the author of the Riyad-ush-Shu'ara, fol.376b, that the poet was alive till the reign of Shah Tahmasp (A.H. 930-984 = A.D. 1524-1576). Besides being a good Masnawi writer Muhyi was equally well versed in Qasidas and Ghazals. He also wrote a commentary on the قصاید تاتیه of Ibn-ul-Farid, d. A.H. 632 = A.D. 1234 (see No.180, 8, above), which, it is said, was much approved by the scholars to have dedicated the present poem to Sultan Muzaffar bin Muhammad of Gujrat (A.H. 917-932 = A.D. 1511-1525), and to have received an ample reward from the Sultan.

Muhyi died, according to Taqi Kashi, Oude Cat., p.21, in A.H. 933 = A.D. 1526.









500

114
500

C. 226

Mohi-e-Lari (Durr) A.H. 908.

Khazana-i-Amra f 306

Tofa Sami 128

15¹⁵ nullus tractus

114

P. No. 4209

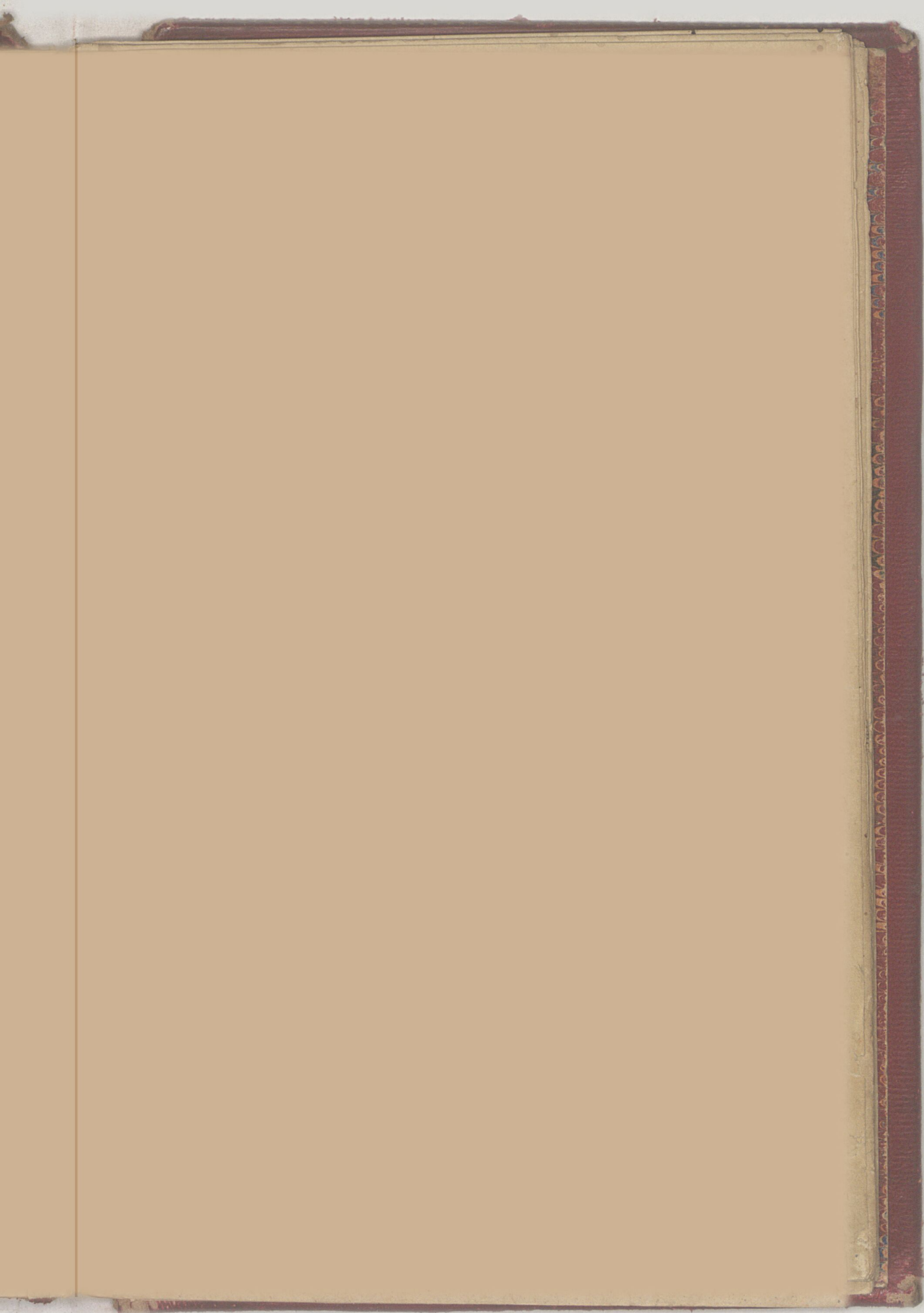
H. L. no. 500

Handwritten text in Urdu script, possibly a title or description, with some numbers and a signature.

KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4226 (Old Series)
Date 24-8-1955
Section Manuscript















ای دو جهان ستره آای تو
عین وجود آمد با میت
پستی مرت شد از ست تو
بود تو و غیر تو جمله نمود
مرتبه ذات تو پیش از ان
نا طقه فکند در غریش
عقل مندر و اند به پانی لیل
کی بسیار سد او فی نیک
پیش جمال تو زین زمان
چیت درخشند کی بر کاه
چون نعم اوست بر زن از خیال
شکر هم از نعمت های خدا
شکر که این کونم به کفر
و او را نعمت تو فی نیک

کون مکان قهر در یای تو
جمله ذرات نمود تو اند
بود و وجود همه در دست تو
تو قدم خود نهاده بر
کار در شفق بسک
و چه عبارت که بنم کس
کی رسد آنجا که نشد جریل
در رخ گل چهره کشتی تو
در وصف در ته ز آسمان
حسن مایه بر ذوالهم
کیف یو دیر پالمقال
که چه کنم شکر بیای او
کو تر جان در خدمت نهاد
نرم استرغ نالید بلای

مبدع بشیاید اکتیت
پر تو نور شید و جو تواند
آنچه نمود آن بظهور تو بود
پژده تو آفاق بر و ن دون
حد تو از حیطه لفظ است پیش
هم رسد که چه در جهان
که لبست دم باند زنده مورنگ
داد که کو اخی چند ای تو
در صد تابش خورشید و ماه
و کرمبیل لولی النعم
نعت او پیشتر از شکر است
نمودت تو انا دل دین تم
نور خود در دل روشن نهاد
داد مرا در سرم خود مقام

ساخت مرا طاعت پیر محرم
این بود از غنای طاعت محرم
خواه در آرزو و خواهی پست
این محرم محرم که پست
کرمه کافی در ایند پاک
روند سندانکه نه از او آب
بی طلب این راه نه پیوایم
پیر شکار از ترند طبل باز
منغ نیاید چمن در خوش
ما هم همان خدایان
وقت دل از خون جگر خسته
انکه ترا که کجین سخته
از دل از جان همه شتاق
انکه قریبی پدرش خار خار
چون شویم سوخته چون غنای
در سر سر کوی عبا می شویم
عبد به جانشن کم زور و
تا کی و تا چند از کینت و کوی
باز کم دید ما روشن تو

طلعتش سر بر چرخند
کو چو منی بار و دهرم
این نبود خانه اهل مجاز
خزن آن خلوت خاصه هست
لیک بود از او آب شربت
کس و ز او آب شربت
ز من شصت از ان حلیل
باز نیاید سیر دست باز
واعی خود او و بخود راه ما
بر که فصولی کند میان
دل که نه پرورده چون کبر
کعبه جان محرم سینه خست
آه که هر ذره رقیب سندان
شربتیک از انداختن زار
سرو جهان پر کم از او آب
وزش سر دیده بجای شکر
کر چه کتدم همه قصد سلاک
صورت خیر از غنای شکر
هر چه خیر تو همه شکر

و از دینایی دل و جانم رسد
بر در از باب کرم نرسد
کاست کبی بسته کاست
از در درگاه که چنان باک
چند در در پیش از این شانه
ما قدم خود نه بخود سودیم
بود درین مادیه مار ایل
تا رسد باین صغیر کوبش
منظر خود که منظر کاه ما
انکه درین جوان کرم خسته
بر که نشود خاک چو عضود که
سر که بعالم همه شتاق
در طلب وصل حبیب سندان
من که در ارم جیان شربت
تا کند کس رخ او کاه
چون نرسد دیوار زوم کو
چون نشوی زیم ازیشان پاک
گشت تو باشد من من
یکه چو منی همه خودم سندان

باز کنم دیدم بدیدار تو
کس شناسد بخدا
چونکه نیم محرم دیدار تو
ز آنکه جهان برین از آن رو
نی بدیله بود چو در سیم
ز شک بر دبا سیم رفت برین
کش نه بود همه جان دل
سر قدی سر بکشد آخته
آمده بار و قد پس سخن
واسطه فیض وجود همه
مرد و جهان میت کبوی او
ای شرف عیش غلین تو
که نه زبان بود گفت و شنود
این همه برایل بصیرت عیانت
که در طهری و همه آمد که
مریپ از مرگ و قیامت
رونق کار تو نیا بدست
ماند تو دیدم و نه انکو تو دید
پیش نظر از تو مشکلی شیم

سیر کنم در سیم اطوار تو
آه که این پرده مرا کو رکود
می مکرم بر در و دیوار تو

تذیب فی نعت الحبيب
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

رسته ازین باغ کلی عیش
سایه بغرق فلک انداخته
علت غایت همه عالم است
رابط بود و نبود همه
نار زده بر تخت مکتب قم
وی که همه فقر و قناری تو
پشته از آمدن بزکان
کت نبی از تو مشعر بر است
نوبتی دولت تو تا ابد
دامن او آتش معجز باشد
اکه شرف یافت بدیدار تو
نی در گری هم که با کس سید
محنت مجنون عالم کو بکن

تا نشود پرده پستی جدا
زخم چشم زده نامیو کرد
خانه تو خانه چشم مست
وقتی ازین پیش روی مقیم
این چه زمینست که عیش برین
غل نبی سر زده ازین آب گل
کش شده جبریل امین غلب
لال از آن طوطی شکر سکن
سهر و راو لا دنی آدم است
مانده همه جا اثر دانی
بر خط پیشینه کشیده قلم
خطبه در از و زبانه تو بود
خطبه تو بود به عالم عیان
دولت پیشینه همه سر سر
نوبت پیغمبری تو زنده
بخر تو تا باید چونکه است
جان چه بود تا کند ایشار تو
خود بخود از تو بجای خوشیم
این طعنه خواسته آن سخن

ماز تو محروم دز او تو
چشم رضا کی نبی از ما هم
آنکه با هزاره دل از تو ربو
خترع عالم کون و فساد
خاک نشینان چو شد پستوار
خانه دین گشت برین چار نیز
رشته جازا شده سر یکی
و آنکه او ای غیوت نخت
محو شد از خویش بیا سوا
آتش قهرش بعد و بر فوخت
قول نبی داد هم این رواج
دروغ شرم شده غوغا آب
و آنکه چو خور بز خاک چارسین
کرد در شش و دهان آباده
مخزن اسرار الهی تن خاک
کرد و نبی گشت او بتراب
کشتن فدوس و ریاضت
موی حسین آمد و روحی حسین
آن دو نهالت که مار و زین

کشته چنین عاشق و جانبار تو
محبی از افسانه اول بسند

در حقیقت خلقاء الرشیدین
رضی الله عنهم

داد و امدمه شان زمین چار
غصه هر چیز چو باشد حیار
مرمیک از ایشان مثل غصه ی
بس که ز جان بود مو خواه غار
فاق علی اکمل عسبر الله
نورده و کرم رو

جستیا ز اعر آمد سراج
تازه از نوشته کلستانین
تافت بر آفاق بوختین
روغی سیش سینه ز بکین
سرزمین برده شد تا خاک
و ده که از ان خاک چه کلمه
درب بر آن روضه نمایند رشت
کی مد و خورشید چرخ کن
بار و زنده ار کل و از یاسین

تو به همه لطف و عطا کرم
کو و از زار ماند زنده
رو برون او انو تو خواهر بود
چار که در کف کیت نبی
آنکه که باشد سینه زمین چار سپر
عنصر دین آمد از چار یار
آنکه از و سپید شد دست
آمد از ارکان بواو سوار
و آنکه از و خورشید چرخ
کوشش و غمش کوشش کوشش
و آنکه جایشت برویش تقا
صافی و پاکیزه چو ماه مبین
مرسته خاک از و شد زیا
مجموعه چرخ آمد و قطب زمین
چو که علی داشت بجاک انست
نکته بود و س از آنها خورید
البش و کل را چرخ زمین
بود و بخوبی حسین و حسن
هر دم این باغ بر بنی سیر

تاز و تر از تازه تر می سیر
آن ده و دو و چو بر و فلک
رسته کل تازه و تر چون سخن
سر زه از ان باز نهایی
ساحت شهری که علی شده درش
باز شکفته کلی از باغ او
غنچه شده ندان همه و او گفت
باز از ان کلین عالی تبار
یافته تکلیف عیب این ازو
باز و مید از چمن او کلی
خلق بآن شده در جنت و جو
حسن محمد کرم مر تقصیر
جلوه کری که و کلی از بهشت
سر زه از ان باز علی سیری
کینت او گشت از از و تقصیر
کنج و فاکان حسن و کرم
ده چه بکلی کاشنی آمد پذیر
قاتل و حال شب شیر کین
خلق جهان یافته از وی امانا

نما که با شعی شمر آن بسته شد
نظم جهان او و سما نمک
کلین دین یافت از و پربین
ده و ده شمر مای علوم و پربین
علم که در روی زمین و اوست
ده و ده جلادید و ناراع
صا و صمد تی بصدی خبر
ده چه رطب بود که آمد ببار
انکه سبزه و از دل اغیارم
کامده روح القدس لبلی
دم زخم از صفت سجیدش
سر و عیان کرد و علی ضا
بر و تقوی کرد و از ناپیت
در صف شیران و خاصه ی
زاده از ان زبده سپیدی
سایه ده و طوبی باغ م
نکبت او برده ز دلها کمان
بدم عیبی پیش او ترین
گفته بنی کرنی طلم و پیا

و ده عجب بسته کلد بسته شد
باز از ان ده و ده و سخن
کلین و عیب علی سین
شده صدف که مر عالی خوش
از دم عیبی پیش او ترین
بسته و مان که از گرفت
ناظر و منظور حسن
کام و ولایت شده شیرین
کافم عظیم است بخیر کرم
خاک خراسان شده ازو مشکبو
ده و ده پیر خیر از مرشدش
باز از ان طلیت غیر سرشت
سر زه از ان یافت بنام تقصیر
ز کین زوای دل سر
محسن و احسن عسکری
باز چکولم چه چکلی زوده سید
پر شده ز و از لغز زان
نادی دین مهدی کوفز زان
رونی زمین کینت از عدل و

رشته که از حق نبی شده
کار بدایت بهر کسی
سپیده شان شده نوب
روز قیامت ز بار شده
نعمت آن عطر کفن مرا
شک ترافند بر وی
چرخ در او چرخ
بر دل جانش در احی
ای که درین راه قدم نه
دست دامن غرض کارش
مالک پزیر بکسان بازده
حامل اموال غفلت نشو
تا بتوانیش بیا بسان
نفس تو پیشویت نما
کوثر سازد بره از اوتو
محل خود را ست کن از ده آه
ست بقدر آن ضیقش خیر زاد
آبله پابر از آن چشم سر
بایک جرس از اوتو بس

بازمان سلسله پوخته شد
سر یکا ازین کج گیتی فروز
سر یکا ازین عجب عجب
مرک دران وضه پاکشتم
خار و پیش و پس مرا
ریخت بر اوراق سخن کتاب
قلم شد از تیرب و خطی
چون بستم زل جان سب

افاز کتاب در تبتیه
اسباب این سفر خجسته اثر

در ره طایغی و ظلم شو
نقد طبیعت بطبیعت سپار
را حصد را تندرست نما
گر نه سری زده بقطار و مجاز
تا کندت پایر بکر مای
آبله زین چه باری بپا
کو کسو دست دران کو نظر
چون بر خیزان وقت موات

نقطه اول چو با خرسید
و اوست روشنی نغیر و ز
مر که بان سلسله پوخته شد
زان کل و کلزار بیوی خوشم
غالیست گشت از آن کلک من
کردم ر قلم باعث نظم کتاب
زان خبرش فینزل و نمود
کرد فوج از هر شلعت
و آن قدم بر سر جم
پای زده زره از گزشت
را در صیت زمان سازده

کر سده یک جبه پوستان
مسالک ره را بطیعت چکار
عزم تو بس مرکب بر سوار تو
قطره اشک آرد و آن قطره
زاده تو لغویت که آن از تو راه
پای کوه و سه جاده پیا
نشوند از گوش تو بایک من
بیز زبانی چو معنی لاجات

کرست زخم نیلان پاک
کان کل شکین شودت عذر
در دلم افتاد یکی اضطراب
بال بهم ریزد پرواز کرد
چونکه رسیدم برین جبار
کوبه عشق ره سوشن
عالمی و یک کل و صد کوه
ماند بجهای جدایی
بهر خدا مطرب عاشق نواز
هم زبان عربی راز کوی
سازکن آن پرده که عاشرت
خیزدم از جان تنبای یار
حاصل از اندوه و عجز شتایق
اگر حرم بود چه دم می زدم
سوخسته از گرمی به بال پر
باوید پیا بهوای حسرم
رفت قمرشان همه زنجیر
سینه پراشتش دل در کداز
پرسه کوفت دران حمله

سینه کل هم بود از خار چاک

حاصل ناظم در راه و سبک

خضر رستم تخته بدر می کند
بوسه زدم از سر صدق نیاز
ز ان کل شکین نفس شکست
سر طری بلبل او صد نواز
سر که جدا ماند ز کوی حبیب
سازکن آنک نوا ای جبار
مت من الحزن از خنی طال
موش باروخ فراق لکش است
نماده مضرب هنوزش ربوب
وزالم ذقت و در فراق
بوسه زمان کوی بومشدم
ساخته با چشم و لب خشک تر
رنج سفر زده و تشویش راه
کونز و کون شده از گرمی
زاشتش دل نخته چو آیدند
از بطنیسم که ای قاصد

رنج شوار ستم خار راه
سالی ازین پیش میخیزد
مرغ دلم سوی حرم ساز کرد
سوج زده و رخت بطنی کند
شوق حرم در دل من شزد
طایر جان مرغ خوش الحان
من زجای روشن خنجر پر
دستم جاست اسیر و پ
نغمه نور و زعب باز کوی
غنای لای الحبه حدیث الواصل
یاد کن آن ناله که شبهای
کاده از دیده مار و رو
پانی رسیده قدم نهدیم
پای چو شد سوده بروی شدم
جمله خلائق زعب تابعم
تا که رسیدیم با جملک
دست شده کوه و ناخن دراز
جمله دران عرصه رویدند
سنت راست که در این مقام

باز نمایند یکایک تمام
غسل بر بزمه و آب ارغمت
نی همه آن کرده که بر طاهرست
یک بیک آنها همه را در و ساز
پس بحجم در او خاک شو
جان بسنیا ز آرد بدن
نیت احرام نما سحرین
ست درین نیت حج تو فرد
نیت زمینان کنه را ن بربان

اینه خویش جلای پسند
تا شود احرام بریشان
موی سرت سرت علقا قاتل
کعبه صفت خانه پر از سوز
بر سر آن خاک بریز آب و
سجده کن مکه بره بی نیاز

اللهم انی اريد الحج
فیسع لی و تقبلها منی

ورزشه عمر بگذرد

به که باین نطق کنی ست

اللهم انی اريد الحج
و العمره فیسع لی و تقبلها منی

سازنت از شهر حج میسند
نیت احرام پی عمره کبر
غم نماز پی احرام حج
از پی احرام از آرد
جامه احرام بپوشان تن
مرده او با کفن پاره به
با کفن پاره روند از چمن
بنیه را ساز بزمیت ترین

غده شوال بود ابتداش
لک یک در شهر بودت کبر
چونکه احرام نمایی قیام
به بود از سازیش از هم جدا
مرد که از ادکی است از همه
عاجسند و افتاده و چاره
رو بره آنان که گرسیند این
را که حیثی است موافقین

از نکند نه ایند و ضعیفی مسند
کرد خیار سیت که بر خاطرست
کانت با سبب جفا قتل
اول از لایش تن پاک شو
نیت غسل آرد بدن آبشو
بعد نماز ابر سپردن و تقنین
ای شده در پستین حج بوزد
ور بودت میل سحر قرآن

اللهم انی اريد العمره
فیسع لی و تقبلها منی

ای ز تنگ شده احرام به
صبح ز عیدی در کرت انتاش
هم بهین سال به کام حج
بر تو شود فعل طبعیت حرام
بر صفت مرده در اد کفن
میل حج مرده کی است از همه
مرد و کل و مایمن و سترن
نور بیک سر اسیند ایند
تا کنی بتبسیه محرم نه

کس کن رو اقف و عالم

تبیست نیکو کوش دار

نفری تبیست نیکو کوش دار

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرَّ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَلِلَّهِ

نفر یک یک بیایک بلند

لا شریک لک

ست بر امل بصیرت سپید

تبیست نیت چون کشت یار

دست ز افعال طبعیت بدار

کر سر موی سپیده از خود جدا

بر تو شود واجب لازم فد

ز آنکه تو از خویش نه آترمان

از چه بری دست با کس

مال کسان به که صیانت کنی

جرم کسدت چو خیانت کنی

آنچه در احرام حرام است

دور شو و سیل مکن سوی کن

اژون فی الناس رایت عالم

تو بخواه باده بین لای نام

دعوی خاصی کنی و استیاز

تاریخی افام بن العابدین

خاص نباشد همه کس خرابیاز

بر زمین شد دل خاصان هم

تاریخی افام بن العابدین

حالت بیک ز امید و بیم

سروین روضه صدف و صفا

تاریخی افام بن العابدین

قره عینین نبی و ولی

میوه بستان قبول و صل

تاریخی افام بن العابدین

کعبه آمل علی حسین

در ره حج قافله سالار بود

تاریخی افام بن العابدین

رفت در احرام چو ماه نام

رسم براد قافله مصر و شام

تاریخی افام بن العابدین

اوشده در بحر تحیر فرو

غنیاش از با و یک نیش

تاریخی افام بن العابدین

لرزه شبها و فداش حوسید

زرد شد شلاله و کس سفید

تاریخی افام بن العابدین

شاخ گلش کشت زانده ششم

خلق در آن فکر که این حال است

تاریخی افام بن العابدین

گفت که کبیک بجای خود

کسی را بیم ز خوف ز دست

تاریخی افام بن العابدین

مانده در جنت و رحیم ملول

چونکه بلیک زبان بر گشود

تاریخی افام بن العابدین

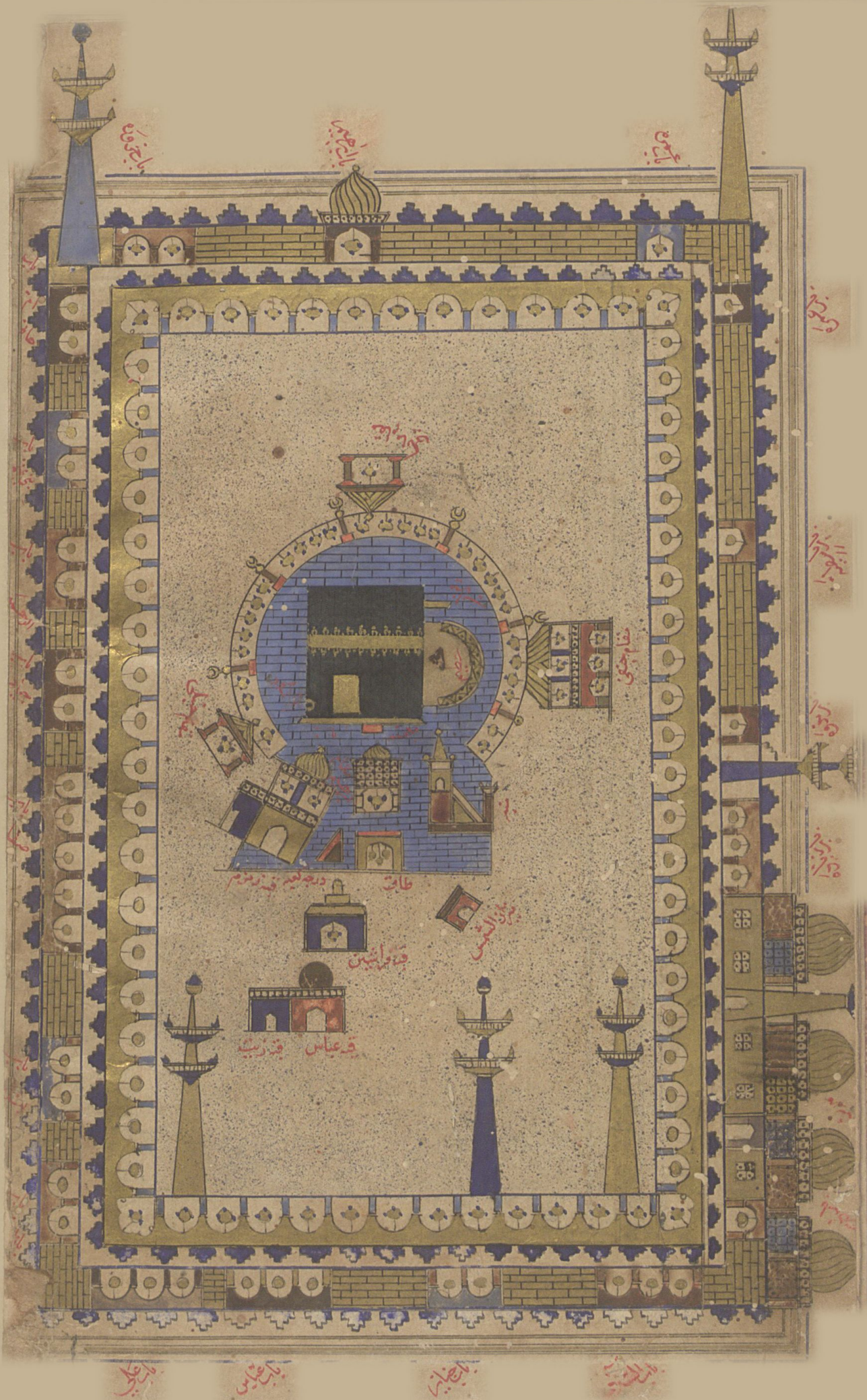
ناواش افکنده روی زمین

کر دوس را فلک حارسین

تاریخی افام بن العابدین

نور فتنه نیندر کرد و خاک

آنکه سپهرش بود ابرامگاه زوشند آتش و آن دمی	جانه ابرام کند کرد راه آنکه کرم برنجیم است او	تا که بامت من شد ممتدی سوخه آتش بیت او
یا که یغ و سک یک پیتم فونشنایم که ما پیستیم	آنکه بود آل رسول امین وقت جیات بود او پیش این	
غره شد بر عمل خوشتن کاوری آن چم با هم منده	بخت زده بر کرم المن کاچه خجندت بکیونیم	با خند ایاختی پیتم او سوی سریم خرت روینیم
حسین کل سرخ زین غارم مشکله زده از دور چسبیم		
آتش بوسی زدم بر خوست چونکه رسیدم بجالی نوز	مشکله زده بر من پستی خوست بس که محاسبت بلم نمود	من بهمان نور شد کرم طر چشم نیار پیتم از اول کسود
نغمه زده غم آمد بکوشش بیک دل از شوق در آمد بکوشش	بر صفت مرغ نصیر دود خسته بال پرواز گوی ، دود خسته	
سیر شک از مرده استبار دیدم از خونش ساز شد	سیر زده جویس چون شد از ارم کنار دید یکی خانه که افتاد طاق	در بدنم روح سپهر ساز شد کر دگر دشمن شد طاق و اق



چشمش دم بکل روی او
روی نهادم برین سجده
نقطه نه دایره آسمان
نورده طلعت ماه آمده
خال سایشش بود شک ناب
داده سیمیش که ای برین
تازه کلی رسته زباغ خلیل
عصه عالم شد ز روشک بو
کشته ملقب بهر کوی و بیست
نورده چشم جهان روی او
برده نطل کر بش خلق راه
حلقه کوشش در این خانه اند
خیسل کبوتر بود پر سپر
طنه زده بر فلک زرخار
سایه اش ز غایت اعلای حنج
روح قدس سر او نه ساز
ان پی تعریف حرم آگاه
و بحسب مرم که در آن حرم
صحن حرم روضه شد برین

توت دل با فستم از روی او
شد تشرک ز پیش نقاب
نقطه صفت است سایشش از آن
که شش آمد از آن شکای
هر دمک دیده از آن نوریا
آمد به باطلت عجب برشت
روشن از آن چشم و چراغ خلیل
تافت از آن ابراهیم برو
پر شد سر تا سر از روی دوست
سایه ده طوس به باغ ارم
شعله وار حش مهر او
وضع قیادیل وی از هر طرف
در طسیران چون گلش کرد هر
پایه ز اوج فلکش مرتفع
عاشیه افکند به بالا حنج
عارف جانی که نه جامت

هر جا شمع چراغ و نمود
کشت منور خورشید نقاب
که صفت جامه سنیاه آمده
در ظلمات آب خضر کرده جا
سر به شمع چشم خرمالان چمن
غنج ششکین ریاض شبت
نیکت شش افاق کز منبرو
فیض ازل نامستنا می رو
طوق نه کردن حال روی او
خلوتی پرده سرای قدم
که شرف مهر و به فانی اند
اقر جازا شش تبشرف
در صفت طول قدس سر
باشج سدره شد مجتمع
آمد از سدره در وقت نماز
آمد از بنیر سکه غشوت
رو به و سپه که نوادی
ملت سیه پوش بخار می مستم
او بچنان صحن مرغ نشین

تضمین حضرت مولانا
نورالدین عبدالرحمن الجانی
قدس الله سرته الشاهی

قبله خوابان بر روی او
 خالیه در حجب جهان تیر
 باز شکن در پیش کف او
 دست تهنات بین الله است
 ای دل از لطافت عیسم که
 چسب از ناستنای بین
 خانه چسبیم که یکی کوه نور
 خانه سقیم شد از پایست
 کشت شاد که مریخ پیش
 می شد پروانه و او شمع نور
 حیرت سیر مرا رو نمود
 کاهد هنر گلکش ابل راز
 سعی بود از چه و شتر بان پست
 یافت ز منصب بر و امانی
 دل که بر و یافت نور نبی
 یک یک از این برون با کف
 طبع که در نظم سخن سنج بود
 این که چسب که بودند بگو
 حوشناسان خط و قوی تم

سجد بشو خان عجم سوی
 تا سکنه شیشه ناموس ننگ
 دیده جان سر که کس از ننگ
 چون تو آرد آن سنگ شوی بوسه
 یافت در حرم قرب راه
 خانه پر از نور و سرمه پر صفا
 سترا آن پر و عین غوغا
 نوه زنان رو بطاف آدم
 بوسه زد مریخ را اسود
 تا کم اندیشه که پان گفت
 بوالعجبهای خیالم زد
 نکته در یکی دش پر کا حسیت
 رمی جارت و عن سر میان
 عمتل که مازد پس دیو این
 نیست ز اسرار خدا حسبی
 طوطی نطق من از این تنیده شد

چیران این بناء عالی که چون غر
 متعالیست

دراکش یان کلام قدیم

باد چو دروازش و نخل و نخینه
 کوه نمان در نه و دانش ننگ
 سنگ سیاهش که از آن کوه است
 بوسه زن دست که کشتی بین
 چشم کشت صبح آبی بر بین
 سر یک از آن یک چو کوه وفا
 کشت از آن چو و حیران و
 سینه کنان بر طواف آدم
 چرخ زنان طوف کنان بر حضور
 عقل سر اسیر شد از شکفت
 کین چه اساست بدین غبار
 باعث این گرمی بازار صفت
 چیست که ما با همه بکا پیک
 کی شود آگاه از اسرار این
 آنچه دل از غم شمشیر
 و پری اسرارش که زیر شد
 نفت زن ساخت این کج بود
 سفت بد سازی الماس فکر
 نکته گزافان فروع و اصول

سپید و اراجیت رسول
 رشته اکیش اگر اندکی است
 راکش یان کلام الله
 پیشتر از خلق زمین چوین جاب
 طوف کنان صفت تابین
 نوشن زمین چونکه شد انداخته
 کرد بهر سو سگن جبال
 کشت مبارک حسه کمرباید
 چون نشود جسمه بنا خراب
 کشت جو بر آب زمین را بکاف
 سایر گلزار جهان حاشند
 عاقبت از خلد برین و مانند
 کبند یاقوت ز جرح کبود
 کرد وی از غایت شوق نیاز
 با بوسه که بقصر شبت
 بود از آن خاک تن خاکیش
 خبر بوط محنت غمت ز دل
 چونکه و پس اندمید اخیل
 دست بکار و بزبان ربنا

سر یکا ازیشان ده رانی دگر
 چون بهر رشته رسیدی
 چون که بحر حیت بنقه اند
 بود اسپاسی سگن در آب
 سال چو بگذشت نزاران
 کار فلک کشت از دست
 بیت نخستین که بنا کرده اند
 کرد خدایش لقب ام القوی
 نقش بر آبست سر سر جهان
 آدم خاکی بهر شتند از آن
 در حسه م خلد بسی ماه و سال
 غمزه و داله و همچو مانند
 یافت بران عرصه نمک آن
 طوف کنان کشتی و گردنای
 یر حمه الله که جیلان
 کرد همان پاک ز غم کیش
 شته چو کردید ز طوفان جهان
 خانه بت کرد با طویل
 شیر جان آب و گل اوست

بسته درین بریده نوایی دگر
 طایفه که حسن و کمال
 در صفت کعبه چنین گفته اند
 کرد وی از سر طرف الدنیا
 مستطو از پای او شد زمین
 از پی یکین زمین از جلال
 وضع بعالم شپه ماکر و داند
 اصل بنا چو یک شد اول بر آب
 خواه زمین کوی و خوا آسمان
 طینتش از روح و روان حاشند
 بود بند که احسد ذوالجلال
 بهر پی وی آمدن سر و د
 کعبه مارا بود اکنون بجان
 چونکه بهشت از سو پس دل
 خاک رسانید در نظر خاک
 کی و الله قصه ازین بکل
 بهار شد آن خانه سوی آسمان
 چو شد مشغول بکار بنا
 کار و محنت این نه که کاکبت

و او سماعیل مدد کارش

در تن آفاق بجائی است

و برین پید کتل امین غنای

ای که برین خاک قدم می پنه

اول از آرایش تن پاک شود

کایت همان خاک که از خونت

پرده این در که را و تار جانت

پرده دری در پس این پرده است

بس که رخ ز دره سوده شد

تا بود از حلقه این درشان

مهر سیما که جهان در گرفت

جیب قمر شق شده از شوق او است

دست برین حلقه نه خیر میل

مر که نه محرم نه نمید حجاب

دور کنم از در احسن غنا

کو شش لم برین خورشید کن

خانه چو شده مانده بسپیدی

کزین آن پاک شیندی او سپیدی

بارنستانید و بیت زمن

که و خداوند جهان بر پیش

تازه کلی بسته ز باغ خلیل

در رعایت حرمه این بیت با عظم

پس بریم در او خاک شود

دولت اگر خواستی این در در

غاشیداش بر تن آسمانت

تا ندرد پرده تو پرده دار

از رخ ز راز اندوه شد

دست برین حلقه بر سر سری

سکه اش از حلقه این در گرفت

محو کن دایره نه فلک

تا شود پاک زرب خلیل

بار خدا یا مکن از خود دم

در تکمیل این نساء حلیه و نهای
حلیه و نساء حلیه و نساء

به نشان خاست بر نیکی و در

گفت که آن خانه که خیریل بود

باز نمید شش حد خوشین

کعبه پسندار که آب کسوت

روشن از چشم و چراغ خلیل

تازه شود بار بر سر نو بیا

پا بر کوی حرم می پنه

پا بادب بر سر این کوی نه

نیت حسنین در دولت سرا

پان نسبی بود برین دپت

دست بخرمت بر این پرده آ

قات که دون شد از آن حلقه شان

کیکن نبوه حلقه انگشتری

کردن جابنا سه در طوق او است

رخنه که حلقه ذکر ملک

حلقه این در چه زنی بی حجاب

محرمی ده بریم خود دم

بار و دم در حرم کبریا

تاج سرم خاک در خویش کن

و انداخته بر چل بوقش

سنگی از آن در کف من سپرد

دوره بیضیات در اصل دش

این که تو خوانی حجر الاسودش
 پر تو و لحس چو پروا و فدا
 کاهمه باروح قدس اربست
 این که از جمله کرمه است
 دست نهادت بدست خدا
 خانه دل چون نبوده زان کل
 ساخته از سر قدم بند
 آنکه بره کم شده و یکس است
 تازه شدش وضع تو بدش
 تا که نشش سوی بدو روند
 کرده در احوال و در اشک
 باز چو حجاج در آمد بحش
 عاد کا کان بعد السبی
 کیت مستلم تا زبان آوری
 چون شمر نشو و شاخ شاخ
 زمره اش که چه علم بر کشید
 که چه کس نه زبندش خدا
 چه که زبان است مستلم این حال
 مرد و یک پرده نوازند

قول رسالت کزین پشته
 یافت زو لهای سیاه
 بروی این کوزه اثر بکسید
 گفت پیر که مین خد است
 کار چو بر وجه ثواب آمدش
 داد اذان شنو گوش دل
 حنن از روز قدم بوده اند
 بانگ خلیش جرس رس است
 شش کز ازان ماند بحر از ورون
 هر چه نه زانوست بیکو نهند
 ساخت حدیث نوی را دیل
 قاعده بناد یحیی شیش
 رنجسته و ساخته شد چند بار
 شرح دهد شد پیغمبری
 که چو خضر در ظلماتش رست
 لال شد اینجا و دم اندر کشید
 داده قلم بر سپهر این کا خط
 سر بر دون بره و بکنج خیزد
 نغمه این صوت بانسان بست

بود در خشنده چو قرض قمر
 که مر پاکینه و غیر شست
 تا چه اثر تا بد ل مار سید
 مر که بدو دست نهاد از دنی
 اذن فی الله خطاب آمدش
 سرش نوید بشتابید که
 روز و شب از سیر نیاید
 مانده بدان وضع و بهدیش
 منت فلک کشت از ورسمنون
 چون پے عهد شد این پر
 خانه بنا کرد بوضع خلیل
 که چه زده دست و رواجنی
 بکست که اگر بود اسرار
 او سپر افتاده و پیکار
 کی چو خضر اب حیات که است
 مشکل که پدید از و این صدا
 زنا که در دم زبندین منط
 آهنگ و جسم او را که سازند
 مشکل این ربط ایشان گشت

بکه زغم بر ورق دل رستم
 تا بخورم در خستم زبان نیز بار
 یار یک چشم زدن سر کار
 سید بدش نطق و پانته در
 چون بنسب دلی حقیقت زبان
 ما حقیقت مجازی شیم
 کعبه بنا گشت که روی نیاز
 معبد آن باشد و معبود حق
 سایه صفت رنگ سایه می و
 فارغ از ارکان رکوع و سجود
 نی بجست روی وی فی مابین
 سر که کند چاه بدو چو کوه
 کس نتواند که زنده کل برو
 جودی از اعضا شمعین الله
 آب حیات و دهر زندگانی
 حاصل از واصل کائنات
 نیست در آن بخت آن شمع
 کار دو عالم شد از و ساخت
 هیچ نبی هیچ ولی هم نبود

بی مدد و ده و سستی مسم
 عاشق معشوق اگر گنبد
 کوید اگر زانکه رسد پیش یار
 لفظ کشف آمد و معنی لطیف

این است
 در بیان این آنکه خلیفه الله

سوی وی آرند و بدن ساز
 نایب حق آمد و طس خدا
 تافته انوار الهی برو
 او چو ملائک بجد اشتغل
 قبله او در همه افاق عین
 کرسمه خاریست بجای شجر
 بر رو و آن خار بدیدند
 منشأ روح اربیده نهاست
 پاک کند نفس زمر کند که
 پیچ و دل خلق که در هیچ حال
 کینفس از کز شش و پانته دور
 سر که رسیده بود از عدم

منطق طیس در کرم کبار
 راه دو صد ساله سخن طوطی
 سر فرشته دوست زبانی در
 کی شود اظهار لطیف از کشف
 که قیامت بجای از آن
 بر ورق دل رقی می کشیم
 سجده که آن باشد و سجود حق
 سایه نیاید ز صاحب جدا
 طاعت آن نیست بغیر از شهود
 بی جهت واسطه آب و گل
 در جسم کعبه و اطراف او
 کی خور و آنجا غم نیست و تو
 کعبه کرد در همه و لهاره است
 منسج زرم جهان این کلمت
 جمع در و این همه حالات
 نیست مفارق از لطیف خیال
 تا بخلافت علم او خست
 در بر او ساحت زمر قدم
 کوزه برین درخ امید بود

ای که درین کی قدم می نه
پای بجزد بر خویشتن
یابی ازین سیر بر کام کام
روی نهد عاشق حسن مجاز
آینه سان روی برویش رود
کر شود ناخشنود دیدار او
تانی پای جبارت دران
غسل کن انکاه بوش کرای
بر در او با دل صد چاک شو
نیست بجز این صفت اضطباع
خاصه بکاری که بود بهر دست
از پی تحصیل حرمش رو
جانب دیوار جسم کن نظر
از پی نیست سر کرت در طواف
ز آنکه بدینان رمل اضطباع
این سه بود جرات فرزدکی
تایع دوریت ز چرخ دگر
خواندن دعوت مآثره را
از نش پرتیل بسوی سیر

دربار طواف بیت الله

خویش رمان قدیمی پیش نه
پای باندازه درین کوی نه
بر در مشوق کیندین نیاز
تا که بغض نظر او رسد
نور و دهر و دیوار او
شرط راه نیست کبیشت شو
پای نه و از دگر ان بر سر
طرف بود و دگر کن از دوش است
جلوه منابر صفت بر شجاع
پیشش رو کعبه گذارار
بادل خاشاک بر پیش رو
طوف دی از بهر خدا ان یقین

**نویس ان طواف بهذا البيت العتيق
سبحانك ملا لله**

چاره دگر راحت و اکلند که
ز آنکه بود زمره و شیر و قمر
به که بس در نمایی ادا
باز چو کشتی بجرم رو برو

روی توجه جسم می نه
چونکه نمی بر سر هر کام کام
پای اگر سوده شد روی نه
پای ز سر کرده بوشش رود
طل غلبیل بر او رسد
این در مشوق حقیقت است ان
روی توجه نمی سوی او
آنچه نه پاکست از ان پاک شو
کین و رمل هر دو چپستی است
جرات و اظهارت بکوت
جانب در ابوی دل سپار
یکه و قدم سوی پادشاه
نیشش اور ز بان سخنین
در تک و دو شونه بجز کرات
فضل نه بود و کج و داع
سر یک این دو دور ز نطش
هرکت از ان چار دگر تیر تر
باله دگر از نش پرتیل گذر
دست بر او ز بان این کبوتر

دست راست بر این سرده	دست چپ بر این سرده	بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
کثرت خلق اربوده و از دعای	از سر اخلاص این است که	کثرت بود جای بی اسلام
باش با کثرت اشارت نما	اللَّهُمَّ اِيْمَانًا بِكَ وَتَصَدِّقًا	سوی وی و این زبان کن ادا
بِكِتَابِكَ وَوَفَاءَ بِعَهْدِكَ وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ	وَسَلَامُ يَارَبِّ الْعَالَمِينَ	سوی مقام کن از این نظر
چون بجز سبب نمایی گذر	وَسَلَامُ يَارَبِّ الْعَالَمِينَ	سوی مقام کن از این نظر
باش در آن حال روان در خوا	وَسَلَامُ يَارَبِّ الْعَالَمِينَ	سوی مقام کن از این نظر
وَأَكْرَمَ حَرَمِكَ وَالْأَمْرَ أَمْنِكَ وَهَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ فَأَعِذْهُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اللَّهُمَّ حَرِّمْ لِحْمِي وَدَمِي وَآمِنِي مِنَ الْهَوْلِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
توبه سوی رکن عسری	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
چون گذر از رکن عسری	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
از سر اخلاص این است که	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَكْفِنِي مَوْتَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِسُحُورِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
وَأَسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَةً لَا أَظْأَبَعْدَهَا أَبَدًا	وَأَسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَةً لَا أَظْأَبَعْدَهَا أَبَدًا	وَأَسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَةً لَا أَظْأَبَعْدَهَا أَبَدًا
چون که در رکن عسری	وَأَسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَةً لَا أَظْأَبَعْدَهَا أَبَدًا	وَأَسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَةً لَا أَظْأَبَعْدَهَا أَبَدًا
وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً
چون در رکن عسری	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً
در طلب رکن عسری	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً	وَسَعْيًا مَشْكُورًا أَوْ ذَنْبًا مَغْفُورًا وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً وَتَجَانُّنًا لِنَبِيِّ رَبِّكَ عَفْرًا وَرَحْمَةً
وَقَاعِدَابِ النَّارِ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ	وَقَاعِدَابِ النَّارِ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ	وَقَاعِدَابِ النَّارِ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ

چون سیر نقطه رسیدی که
بوسه که تو سر دلت بوس
پس بهین شیوه ز راه و قار
روی بگرزنه و بکش شای
مترنم از شوق در آغوش گیر
خوشش بران شمع و شمع سوز
دست معطلیم در آن پرده زن
نور دل و دیده از آن درو
دست در آویز با ستار او
یا نی از سر چه تو از زنده
نمزل تو کشته مقام خلیل
بحرم ترا شد کرمش عذرا
لطف از دل کشیدی شفا
هر بنای شد ز طلبکاریت
جامی از باب ز من اچله
طوطی طبعش که سکر خاشده
بوده ز سر سپیدی سبک
روشی از آنجا که دل داشت
سوی من افکن طبع رحمتی

بار و کر بوسه بزن حجب
خیز و درین دایره در کار باش
طوفان کرد حرم منت یار
پس بیا گیسو و باب رو
زنده بجانان شو و از جوی
عادت پروانه ندانی مگر
نکتیسم نما بر کرم ذوالمنین
دید که بر یان دل در فنا
اسکت فروزید یار او
چیت ترا هست ازین آرزو
جای تو آرا مکه حبس بیل
ناوی ره نیست بر طاعت
راه باین خانه که دای ترا
شاید این بختی بی تو قال

حکایت یون موقوف بر حجه

بلبل طغش سخن آرا شده
با دیه کعبه سپه سنی
زود بر کعبه سرخو و سبک
را حج و عمره بسی فستام

ورنود بوسه سرا دست رس
کرد همین نقطه چو پر کار باش
سفت خط دایره چوینش
مترنم است عجب احباب رو
اتش بر پاره ز دل بر فروز
پرخ زنده اول و سوزد که
چشم تو دل و سینه بران دیس
سینه بر یان بگر چاک چاک
خواستش از خواهر چو پنهان
کت شد خاک در او آب رو
ضامن شو تو حرم
آمدنت را طلب از زده است
خواهر او که بکنه یاریت
ست مقالی بدلم ز اهل حال
بلکه ز اصحاب سخن افصله
پرو موفق که تو بوسه حق
مخت آن ایه بسی می کشید
گفته خدا یا پس بر محنتی
بهر تو سپه بر کسی فستام

دل بوفای تو کرد و بودم
نی سره وقتی نه بیا مان
شب جو درین درو شد بخوا
برسمه زمین پایه سرفراشته
حاصلت این بر که ترا خواستم
بر در کس نرسا دست
جامی اگر چند نه صاحب است
کار تو چون گشت از اینجا تمام

در بنود جای زایل نیاز
سرد و بهم سیر کند در جهات
لیک مصلی ز فتو و مپیام
وان خبر آورده نه هفت آسمان

روی نه انگاه باب الصفا
یابستی از مرتبه طوف کام
کوه صفا برده بر افلاک

مست در ان شب یکی خانه نم
کشته در ان خانه سلیمان
بر اذان کرده زبان ری
رفت و این از اینجا بخواه

بی پسر و پادشاه بودم
بیج ندانم که مرا حال هست
آمد شش از حضرت چون خطا
کرد نه ترا خواستی کی چنین
باطلت از شوق پارسا هستم
یارب از اینجا که گم آن هست

در بیان نماز سنت بعد از طواف

جانب چو ای و در او ساز
طایف این خانه نباشد بفرش
سیر کند عالم سفلی تمام
باز در ان کوشش که شاید کرد

در طریق سبعی بیان صفا و روضه

کشته در افاق خبر از ان علم
رغم عس و از دین بلال
بر سر آن کوه چو کبک دری
از لعل خلسه صحن ان عینا

زین غم نیست کف حاصل
بخت مرا یار اقبال هست
کای برسم پای ز سر خسته
داویت ره سوی این زمین
ره بسوی خانه خود داویت
چشم همه بر در اچان است
از تو با سید حسین حاصل است

روی نه از خانه بخت مقام
کره تحقیق طواف و صلوات
بل چو ملک طوف کند جل شش
این دهر از عالم حسنی نشان
بوسه توانی که زنی بر حسره
رو بصفا قاصت مردی را

زود شیشه سسی حسره
رفت او طبع شمس و قمر
خاک در شش سر نه اهل نظر
رفته در ان کوه قرین بلال
چون فدت جانب کعبه نگاه
در پس آن آیت ان الصفا

اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ وَتَبَّ عَلَى مَا هَذَا بَا
 وَتَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا أَفْلَحَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ
 الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ
 بِيَدِهِ الْحَيُّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
 نَصْرُ عَبْدِهِ وَأَعِزُّ جُنْدِهِ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

حزب یازدهم سجدی بیان صفات

بی سر و پای بود ای
 کی رسد پیر ملک
 هیچ نبی هیچ ولی هم نبود
 که قدش عرش گرفته پی
 جمله عالم همه در آن مقام
 بر لب قدش قدی سرگون
 در پس از کار بخندین خروش
 کار جهان جمله ز آمد شدت
 با جازین پیش کبری تو شد شد
 آمد و شد کرد ز راه شتاب
 زن نوان گفت که آن شیر مرد
 بر اثر او قدم مصطفی است

یافت انداخته نیاید ملک
 بر اثر که پان
 سالی آن نیست خرابی فنا
 مرده که آمد ملک نیلگون
 به که بسرد و در نحانی او
 سفت کرد آمد و شد لایت
 ز آمد شود سعی به خست تمام
 این سرو آن پری کی قطره آب
 بر شپه او رفت قدم قدم
 چون شش در و صدق صفات

ز روی سی سپس کزای
 ست ترا پای سیجا نورد
 درکت و پویش که آنجا بکت
 کوفت م سعی در آنجا نورد
 یکطرفش مرده و دیگر صفا
 درکت و پویش بسعی تمام
 خواندن و عیب مانور
 باز چو گوشت بطن کن جمع
 سه بضا چار بر و بسرام
 حوت دل بر مگر کشید
 سر که در آمد بوجو از عدم
 که قدش نه سپس کج بود



در ترفیع جلوس

طاق مرو

کمان فابین جلوس
نیک فرشتان

شربت نوبر
سین زده برنج

شربت نوبر
شربت نوبر

شربت نوبر
شربت نوبر

شربت نوبر
شربت نوبر

شربت نوبر
شربت نوبر

شربت نوبر
شربت نوبر

شربت نوبر
شربت نوبر

میدان چای

میدان چای

میدان چای

میدان چای

میدان چای

میدان چای

**در تعریف کرم عظیمه از خداوند
شرفا**

مکه که شد مبتلا به ابل جات
طغنه بر اسپر زنده خاک او
رنگ عینش چون نجوم است
جمع درو جمله نفیس است
زوع نه و خرمن او و این بخش
بر دلش از حسرت او ماند داغ
سر که درین گونه رسر پاکست
بخت جفت دهد از سوز لیل
روضه رضوان شد در تابان
دید و دل سرد و در آن
پهلوی ستم نبیره بود جانیان
وین چه زینست که در خف
پهلوی صیق پیکه و قدم
بام و در شش یک بیک از هم
جود خراش که آن سرور

کشته بی کم شده راز نبهات
کل نه و باد نهش مشکبو
غریب و طوبی او ساینه
نام کل دلاله و پستین بهر
در تعریف سوق آلکیل
خاکش کوچه آن کل نایل
طلوع از آن شده جسته
کوچه مولود سینه و پهل
این چه عتاست که آن آفتاب
پرورش آن شده در این چند
شرعی و زهره و شمس قر
بار از آن حمت خاصه
بر سپهر اینی چه پسان بانهم

حر ساهد عن الجادات
کل خجبت از خپس و فاشاک
جفت معینت کبری زرع و کشت
می نه و سحینه پر از ماهیو
لاد نفیس و حرم و حی اغ
وادی مکه و کمرست آن دگر
بهر دست اربابک جاکند
سر زده و خورشید جاناتان
که از او ست شری تارشی
بهر عین صبر و آسمان
بوده شب و روز در آن تقا
خانه زهر است در آن شب هم
بوده توانش ان سیه بیکه
سر سپهر اینی کوی نشیب و فراز
شاید اگر دیده بسینانهم



بی شک و شبهه است قبول
وست بر او ز برای دعا
خواستش او حبله پذیرد سنق
در دو جهان بچشم بود و عد

در تعریف مدعا

پای طلب نه بر سر دعا
هر که نهد بر سر این که چه پا
نزد کند خواش از استحقاق
حق کند شش رحمت و کرم و ا



خاک معلالت که تاج سرست
 مرط فشن مغرب صد آفتاب
 نور سحر و زول پاکشان
 مسجد رایت بود انجایان
 مرط فشن را بجوی است
 در تکان آب عیان یکان
 تلخ نماید لبش آب نیل
 و رگزار اند بزبان نام
 منبع آن ظلت و این کوه نور
 یکطرفش مشد ابن عسر
 عالم از نور و صفایافته
 دامن دانه صدق و صفا
 نور و صفایا و تیر دران
 مقبره خواجہ نصیر عین
 شیخ عمر شد داعیان
 آمد چون شیر زبان خوش
 شیخ علاء الحق کو مانی است
 مست ز یاد که ایمان
 روی بنجاک در او سودا بند

در تعریف مقبره معلا

پرده کل کشته برو شافت
 رحمت حق با برین خاکدان
 کشته سحر و جادو باض جانا
 آب رخ چشمه خورشید ازو
 همچو نجوم از پس پشت آسمان
 شامی اگر بر لبش آید کداز
 صبح سخاوت دهد از شام او
 ست ز منیش بصفایان دل
 بر زده مانند خور از کوه
 یکطرفش تربت ابن سپهر
 کشته حرم حرم مصطفی
 مر که بد اجنبی بار و دایه
 روضه آمد زبشت آن ریاض
 مست دران عرصه مساجد
 بادل پرچش زبان خوش
 فحش آن ساحت تازیانه
 کیست نهان از نظر مر که
 مر که باشد قدش در پشت

نور و دید ماه و نورست
 بوی سپیجا و مد از خاکشان
 کین همه کجاست در انجایان
 بر که است که دران ستر
 تشنه او سر و که بر طرف
 مصری اگر آب خور از آن سیل
 روشش کرد دلش از کیفر
 آب خمرست ازین آب دور
 تخم حجت بنش نش کل
 پرتو عیش بچیان تافته
 پند زده نورش بوالی چو طیر
 مقبره پاک خدیجه دران
 فیض دل از در که او نیست
 گوشه نشین کشته دران خاکدان
 شیخ سماعی که از شیر و است
 تربت آن کاه نورانی است
 و مست آن عرصه دولت اثر
 جمله درین امکنه آسودا بند
 سر نهادست در انجاست



ارض مسلمان و مسرت بایق و جیل و علان شوند کوش نهاد و به پیام و سر و خاطر شاد و دل امیدوار که رخصت آید و کانی اوج باشد از اموات در ایشان کشتن فرد و بر شود مسکن فارغ از اندیشه سرخوب و جوع و نرس و سبیل	کامد و از حقش بوم دین سرد و ملاقی و ملاحق شوند طوف نمایان بهوای مستقر رحمت و ورد کار رحمت بعید و نهایت است حکم شود کاهچه پر و جوان پیچش کوفه ز نسیم بهار گشته مشرف به بهشت	ست در اخبار که رو برین کامد و اندازد معنی رفع در طیران بفضای بهشت چشم برادر و دل و جان و مش تا که از آنجا که غایب است بحر غایت آبی موج تا بفاشند نزار آن سراد سر که در آنجا شده فون شاد و خوشان گشته در بیل
---	---	---

السلام علیکم و آهل الدیان من المؤمنین و المؤمنات و انشاء الله بکم لا اله الا الله

داورد و اخضر و اورا خرد سر که در آن خاک شد از خاک بوی دل سوخت در آن مقام غم نبی حمره و دیگر عسر گفت پیر که ز شوقین	در تفریق و تفریق سینه بریان و دل حنونه سر زده از آن چو شمس قر قطب جهان شده بعد الکبیر بوی حسد و مبدم آیدین	ارض شبیکه که بجان پرورید وقف غریبان فرو ماند گشت در تن آن خاک شد اندوخته می شنود سر که ندارد کام ساکن آن شیخ کبیر و صغیر
--	--	--



قدشخ عبدالکبیر

مفتین شیکه

در توفیق جبل نور

سر زده پر خج برین کوه نور
در کمرش قصه و آفتاب
هل اگر شد بید خشان چشم
کرده چو یاقوت دران کجایه
ز او یه خواجده مولی است آن
کرده دران غارین که تزلزل
کوهر تحقیق عجب عالم بود

قصه موسی و حبتی و طور
آن در یکدانه بی سال ماه
پیشکش ساحت غار حراست
طلعت حیرل ندید رسول
شسته دران خانه بانوار حق

قرب و میانی ز سلاسل دور
از کمرش هل بید خشان
محو کند ریک و ی از فوط نور
متکلف او شده در سیم
قله آن کوه که اوج سامت
مبیط انوار حبتی است آن
سینه پاکش چو تکره شش

او چهار زکوة کبیراغ راست بعراج تحایر سید	در صدفش رخت در شجران نقش جبل نور	او در کجی معنی کوه مر که در آن سحر شقایق سید
		
ز دجبل ثور بر افلاک سر نیست منظم تر از آن کوه تافته ز بجا بدین عین ران شده مشهور جهان غار ثور	در تعریف جبل نور که در نبی کید و شب بخاکین آمده آن افتد تارخ دور	فروغ دیگر حسرم دور تر آمده در غایت فرو کوه ست در آن کوه کی غار بخرت از آن شته به عالم عیار
		

ای شد و در کوی و تقافت
 موسم حجت چه ستی کنی
 مهلت ایام نقل نماند
 نماند برقص اگر حدی بزبان
 باد ترا شده که موسم رسید
 منتظر از پای ویدار بای
 خوش ز سینه سار بر پاشی
 مرده بر او در سرازیر خاک
 این چکیا بود که در خم فکند
 کشته ستم بچو داران جام جم
 جمله حریفان چه درین زبکاه
 مودجی که راسته صد شکوه
 ای شده و در راه حج از ره روان

سیکد موسم حج و تشریف

فرصت و سکات نماند
 راه حدی و از زبان سپارده
 از شب غم صبح ساقی رسید
 خطبه او اگر خطیب انام
 پای ستون سار جای شد
 جمله درین شده بی پا کوه
 شور عجب در دل مردم فکند
 وقف شد اکنون که توقف وی
 روی نهادند درین زبکاه
 مودج سیلی است مکر دینا
دعائی که در دنیا باید خواند

معشک نور ز روی شرف
 بر که درین مود که چستی کنی
 منتقم ذوالجبر شد ای ساربان
 نماند برقص اگر حدی بزبان
 میروند از حد المظنار
 غلتد انگشت بر بت الحرام
 نماند سراسیمه شد و شوقناک
 کشته چو چمن و چمنون
 طلق جان چه عرب و چه عجم
 واقف اسرار معانی شوی
 روی بر او از سیمه سوار کرده
 کین سیمه مردم شده چمنون
 چو که رسیدی بنیان بخوان

اللهم هذا مني فامن علي بما مننت به علي اوليائك واهل طاعتك

بار خدایا که من در عتات
 تازه کن از آب شتر را که
 تقوی کن بدین از رویش
 خازن صحبت که دارد کلید
 بار خدایا که فرصت نماند

نماند بخوابان که زمین من است
 ست فرود آمدن من
 روزی که کن کند فکر خوش
 قد طلع الشمس منبئ الشمال
 تیز بر آید که مهلت نماند

صبر نما مشب فرود اگر
 از شپه بیمار خود و راه
 ترویج آفر شد و شب رسید
 اقرب الوقت انجوا الجبال
 فرسخی از کوی نماند

فره لعل روی نماید و کر نوسخی از فروغ پیش و کم مر که در آن شغل کار خویش از پیش مر فافه حوضی کر ست فروز حبلها تمام مسجد نموده که در آن نزلست بر اثر نامت پیغمبران خلق در آن جمع پهلوی هم جمله کردند بهسم ظهر و عصر خیز که شد وقت عاراض ست کر زیمه کس سوی حق	سر که نند پای در آن سرین ست زیمه نغضای عدم مصری و شامی یانی همه از آب حیات آمده سترها بر پربو و از رحمت حق منش ساحت آن ملک حرم است وقت زوال و تو کیر بار اپس گرفته همه بر بوی هم خطبه کند بر سر خلیل ناور و ان پاز با چیل چونکه بر جیل افتد ترا	تنک کشد در بر خو و عین عرض وی از سینه حجاج پیش محملی افراشته باز فرمه آن جیل کش عفات نام انس و ملک جمع بر پیش ناور و ان جانب مسجد بران داخل مسجد شو و فرصت شمار نقطه آنکه جمع و اعتبار راست چو از شاخ شجر عدل این عفات بود و کو حق از سر حلاص بخوان این عا
---	---	--

اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا جَنَّةً عَدْوَةً وَأَقْبَبْهَا مِنْ رِضْوَانِكَ وَابْعَدْهَا مِنْ
سَخَطِكَ وَعَلَيْكَ اعْتَمَدْتُ وَالْيَا أَلِيَّكَ تَوَجَّهْتُ وَبِكَ اسْتَعْنَيْتُ وَوَجَّهْتُ
الْكِبْرَ أَرَدْتُ فَاجْعَلْنِي مِنْ تَابِهَا أَلِيَّوَهُ مِنْ هَوْنِهَا مَنِيَّ

سر سپر این جل از سر کرده مر کسی امروز نخود بتلاست بهر سپر انا و بر سویش پهلوی شان رفته به پهلوی هم کو چنان است چنین روبرو	رنجیده چون یک بهم کو که که که امروز تواند شدن باش که اشب شد و فردا که شد دستش از خیل و شتر قوچ راه روان شده تا صبح که	این عفات فراغت کجاست جان کند منکر صلاح بن خلق منشا و همه بر روی هم شته چو دریاکه در اید موج دست تنی پای سته سته
---	---	---

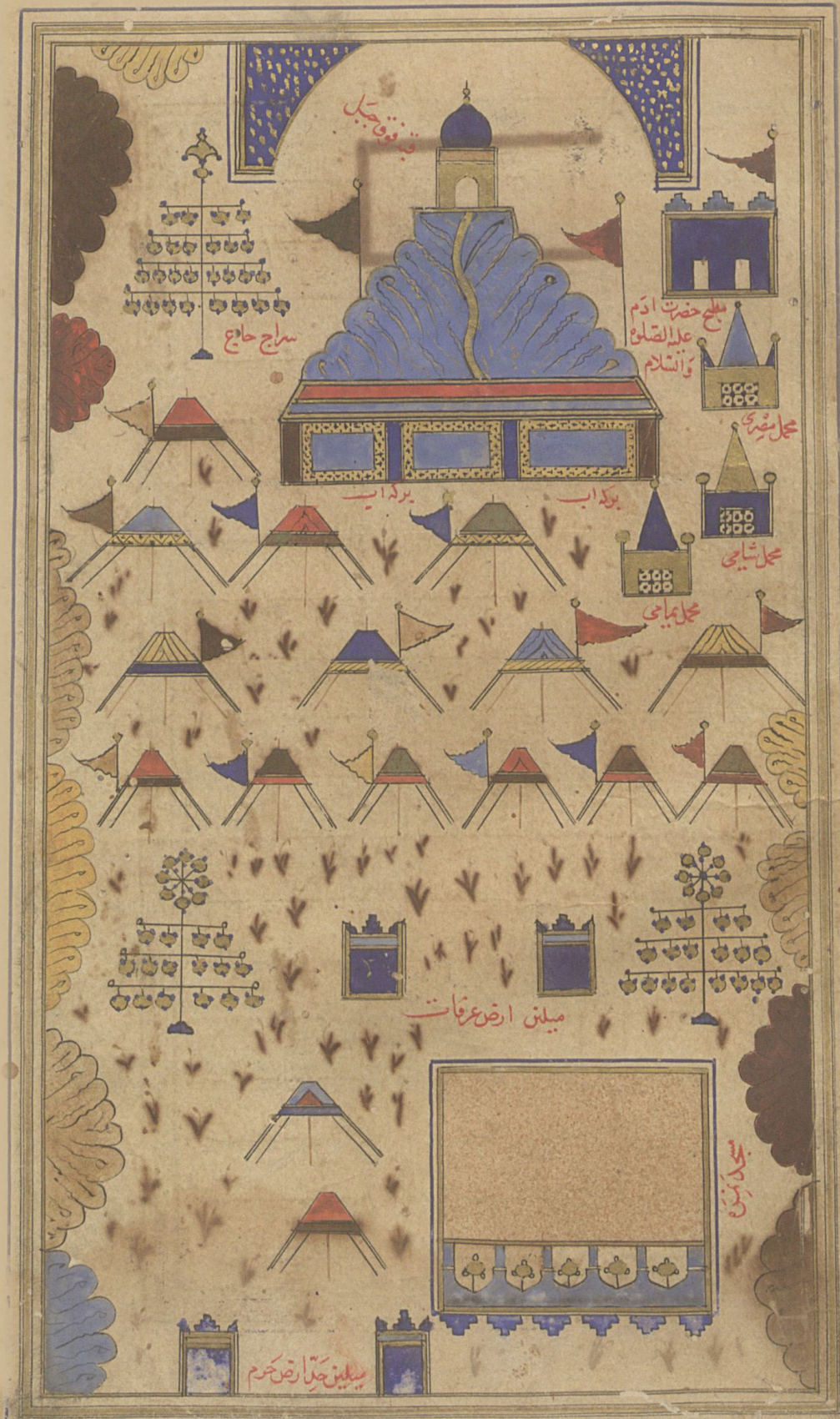
کوه نورین جبهه سی در ته
زین سه کیار به آمد نفور
و عشق بن برنج بید شد
نور یارب ز فلک برگشت
رحمت حق ریخت از انجا که
از نم در بای کرم کوه کوه
بحر سخن و کرم آمد بچویش
شیر خدا جبهه سخا کاج
چونکه از و کرد که ای طلب
رحمت حجت کران تا کران
بار و کرد آمد از نویدید
بار کن از سر کس طاعت
نقد وجود و محراب را کرد
نظمت نیک از رخ آینه رفت
کردن صبح سعادت پدید
پرد مانع نظر چاک شد
سر سبز از پر تو نور گشت

در بیان فاضله از عرفا

دست دعایت که بر آسمان
خاست قیامت مکر و نفع صور
شیر و شیون بدن راه یافت
اسکث روان آمد و از سر گشت
سوز درون من که بهر یار
فیض حسد از نیت بران کرد
رو چسبیدن آتش و لسان زار
قطب زمین اختر برج بود
در عفات و طلب از غیر دوست
چون طلبد سبیل از فکران
شد زخم چشم درون قوت
رنجیده چون برگ ز شاخ جنت
در دی تو رفته به پاک کرد
از تر دل محنت در نیت
ماه برون آمد از ابر سیاه
چشم جهان بن بسل پاک شد
با صبا بود حجاب از نمایان
گفته پیر که بود شرک راه
مر که بر است که نماندش

داشته سر سوزی زمین زمان
دل برون کرم چو خوشید شد
بوته دل دست که آویخت
گشت فلک چمن که تیر آه
سوخسته بر چرخ برین کوبی
کریم یک کوه که حسلو افروخت
جوش بر آورد و رشت شد نزار
ز و چسبیدن بود که شد غضب
کوری طاعت و سیاحت
مر که درین وقت با نچسبید
وادی عفات کوادی الحقیق
کرمی این کوه را که سپیدار
گشته قلع پاک را کرد که
تیر سکه بش بجر که رسید
گشت شب تیره از ان چاک
زنگ خوف از رخ ز دور گشت
بر ستم شد شاد محسنی عیان

نمرد لطف با بندگان



خلق همه بارگشته بر خفته
 کشته سبکبار زیاده گشته
 چونکه سبکبار شود در حمله
 پیچ و سپاسی بود در گریز
 باز چه شایسته که کی دوست
 شام چنین بود از ورعید
 سنگ خطا غایب گشت از او
 شام غیبی که گشت این در
 از عوصات اکه سبغ جان
 بال بخندان دل بر طرب
 چون نیش کز افتد ترا

در بیان افاضه از عرفا بمرد

زود بمنزل برسد قافله
 بتر شاکست که من بعد شام
 از سبب نسبت او سکوت
 شتری و هر سه تانمندی
 باد صبا هم شد از و شکو
 راه روان را بزمان چنین
 روی نمد چون نبود شادمان
 جمله سوی فردا لغز روینند

را حمله از جای برانجخته
 زود سر شوق نهاده بر آه
 خلق همه را حمله کرده تیز
 خلق در این در با حشرم
 کوکب اقبال از او شد پدید
 دارد از او منصب فرخنده
 محنت غریب بر او ز دل بدر
 پای نیاید فرسج زربین
 خلق جهان جمع و چو عرب
 بر چس آن نادیه پهلوند

فیها السنة خلفه

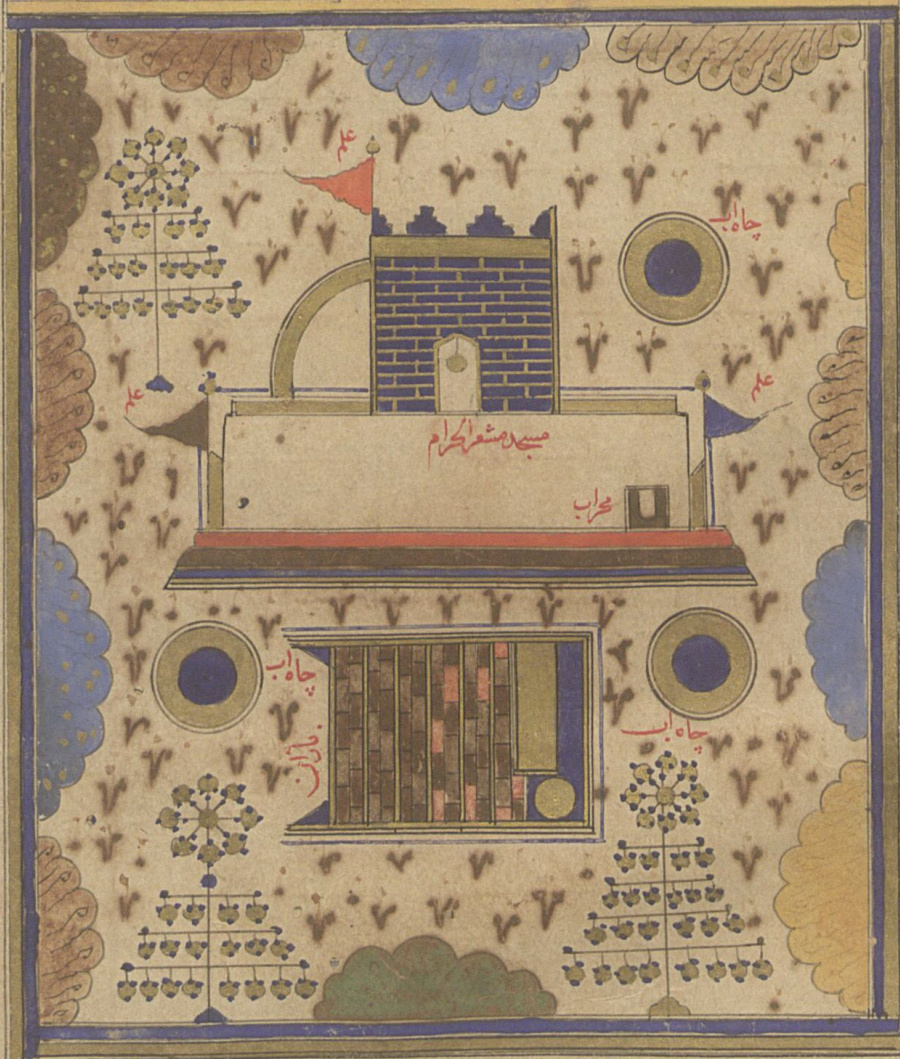
بار منبر و کیران حمله
 سر که بود مهمل و بیدار خفت
 صحت تن آرد و علت بر
 و تیر سپیدی تو آن خاک زبر
 از نیش پاپ که بود آسود
 بر که در آن شب بشمار آوری
 در گفت از بشنوی از ذکر است

**اللهم هدهم لفرقة جمعت
 فاسلك حجاج مخلفه فاجعلني ممن دعاك فاستجب
 له وتوكل عليك فكفيتك**

انگیزد آنجا زلی خواب خفت
 دیده آن بخت که نشنوده بود
 بر بود از بستر سنجاب کبر
 در عفات امر غیث است
 ریزه پسنگی که بکار آوری
 و تو تو قصور است که آن کوشش

از پی میو تر است از حمله
 خواب که دیدت که خفت بر
 کرده و طالع و آن شب غوغا
 چونکه شد می پاک ز آلودگی
 از پی بخش همه آسایش است
 ریزه آن سنگ که تسبیح کوشش
 و زنده وی از زمره خاموش است

صیحه آمد تو خوش قیام در بازگشت بنما و اینان نما که شود صبح تو روشن تمام بپناه و واجب



صباح السعيد
این صبح که ششصد هزار
غز این صبح سعادت توین

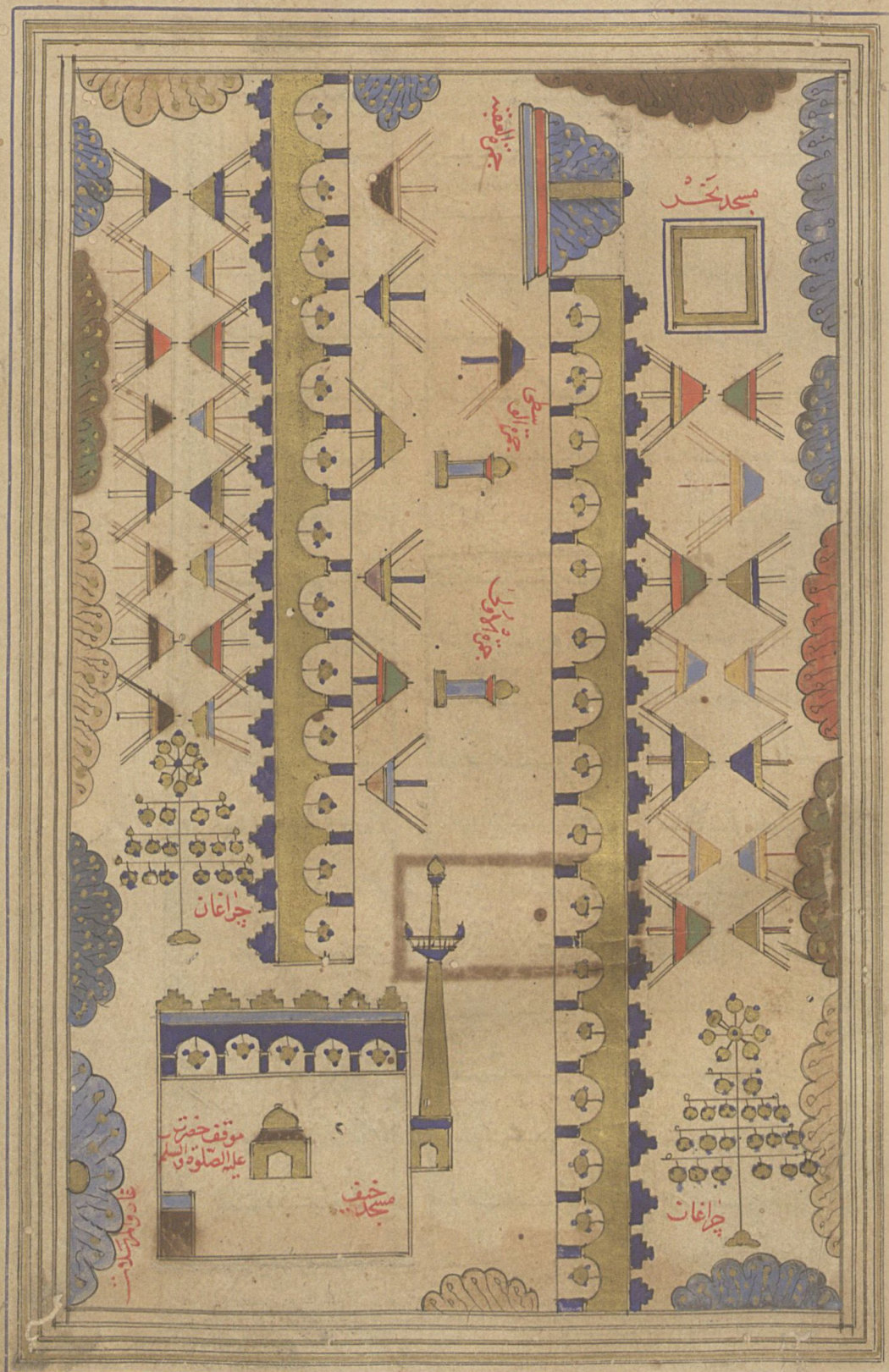
بر همه میخون بود این روز عید
بند شد از اصفه و کبار
عز فلک رانده نور حسین

خیز که خورشید علم بر کشید کوه بجای ماند و دین پرین شد سوی ساران و کرامت به بین	خلق چو انجم شده پدید کس کشد بهر کسی نظر کس چه بازار قیامت بین	باک نغیر آمد و محل گذشت شوق مبارده و دولت دار خری و شادی و عیش نشاط
بر در سرخانه فکند بساط از طیفی چیده و تاش و فکند زیر قدم پهن بروی سین	بس که بود نعره جوش و خروش همچو خاک بر سرم تنگ تنگ کوشش را پند که مرفوش	کر شود از غلفه خلق کوش و ز طری اطلیس و یابی صین مسبو که کان شده آویز کوش

که می داند نیست که با یکدیگر کرده مواسات چو پیر و شکو	اندر سپین رخ که آتش تیش است کمی بازار شش از آن آتش است	بس که بهم ریخته میان از کشته دکانهای شاگان از
--	---	--

که چو تیش است زینک و زینک جان نوزد شده و غول خنده	ست بی نیز دارد شکان فانغ و اسود و رسو و فغان	طفتنه جامه مصری بسین دست که دارد از آن پستین
--	---	---

از دل ایشان شده بازار گرم رونق این کس به بازار گرم خشت بخشش به غیر سرشت	آیدشان از دور و دیوار شرم قرب و وصه کام و شوق مشا نقش یازان منی	جنس نفیس است خریدار کو مجموعه خفیت صفا در صفا ساحت آن کشش ریاضت
---	--	---



شغل کاست بر بن رخت
سنگ و ناره و جهادی بکن
نوع بکثیر فایز نسند
سبی و طواف آمد و چوشت
میل چو بروی عسرا نزل
بسته خیل از پی متربان
رمی مایل و قربان
هر چه کنی کوش که از جان کنی
دست جفا باشد که از آن جان کنی
چو تن بستر از آن جان بود
آن همه جویند که آنجا بود
وز طریقی جوشش کالافوش
سرکش از تن و فرو داسر
که سر مویت علایق ترا
رو سترسیم و رضا پیش گیر
اندرک و بسیار درین کوی است
زندگی از سر و کار خاکن
جامه نوری تو روز نو
بر تو فدا اگر شده لازم بود

در بیان رحمت العقیقه

از صف آن مهر که یاد کنی
از پی مر سنگ تو هم آید
شد عهد سنگ همان اختیار
مسجد خرسد یحرمه ترین
کامه و شیطان لغیش سپر

در بیان قربان کشتن

کردن تسلیم بفرمان بنه
خوش بود آن که ذل مخزون یکید
هر که نشد شمشیر دوت
جان بفروشند و غم دل خرد
هر کسی وقت و الاخی شیش

در بیان ستر مغربی ستر

در ره دین که سرخوش گیر
ست بر شافیان در شام
از بدن خویش کفن باز کن
بر تو شد اکنون برایش حلال
عقد کشتی کن و یکش که

رو تو سوی حجره عجب شتاب
قوم که شمشیر غا میر نسند
نوع بکثیر را آور ز جان
مفت کرت سنگ بر آن میل زن
جای خلیست و الماسین
تا که عسرا نزل شود و منرب
باز در آن کوش که قربان کنی
تنج و فابر کلوی جان بنه
جان که بستر بانی جان بود
لاشه مردار به از جان است
از طریقی آمد و خونها جوشش
سو بدرد و زور کالافوش
که در ستر سید علایق ترا
نیمت یکی سجده لایق ترا
سر تراش از چه که سوادگی است
جایز اگر قصه نمایی پس باز
جامه خود بازستان از کرد
غیر و خوس که بود با حلال
سینه که باز که سپارش

یک بیکار کان همه در کار شد
 ای که بمقصود پیش آمده
 شام ترا صبح سعادت رسید
 از گرم بخیه سبب سببیت
 کینه ز بار کرده و بچ نیستیم
 سوجی سرم قصد افاضت ما
 که به برون قید علایق دل
 جمله در اطراف حرم شسته جمع
 کشته حرم باز پر از زمره
 مردم آفاق زلفزار و روس
 وان دگری آمده اقصای چین
 تا که رسید بحر جمصال
 شعله ز طبعت شماییش
 بهر دل عاشق شیدار زده
 بر رخ ز کشتی که فکند ز نو
 جان کند آویزه بند که
 سرو کشتی کویم از از و کومت
 روشنی اوست ز نور آکه
 دینک و پو آمد خلقی چنین

سفت کد ابشر و یک کوفند

آمدن بطواف افاضه

ختم شد ارکان سلامت
 ماند ز کار تو طوافی و کر
 در طلب کنج سعادت در
 از تعبیل و ره اضطراب
 پر زده پروانه صفت کرد شمع
 در سو پس قات دلجوی او
 جمله بظار آن نوعوس
 وان دگری آمده راقصای چین
 کشته همه فاخته او سرو ناز
 تازه شد خلعت جایش
 کشته ز خال و جهان بگو
 کرده دل عاشق شیدار و
 سرو ز پافتد او استوار
 که سرو او روح قدس بذکومت
 ز راستش او این همه دلباک
 او ز سر نازم بع نشین

باز کن از یکدگر شش بند بند
 ره بسوی محقق خود برده
 بر تو مبارک بود این اورعید
 عمره بر آورده و حج نیستیم
 خیز و کن امر و مصافی و کر
 بین که چه سا جله خلایق دل
 سوی در شش آمده با صفت
 رو بچسبم کرد و خلایق همه
 طوف کنان که سبکوی او
 وان دگر از غایت مغرب
 وان دگری سوده قدم چیدل
 جمله چو پروانه و او شمع راز
 و امن نازی که بالانده
 ختم شد چرخ از سنگین بوی او
 بر زمین بسته کمر تا دگر
 شمع بجای سوزد او بر تبار
 شمع اگر دست دین بگاه
 او شد رستغنی ازین اضطراب
 بردار و روی تضرع خاک

در ره او خلق جهانی سلاک
حس غبار و عشق احتیاج
آن نبر چار و زلف دوست
تسک بود و حوصله چشم
طایف خود را طبعه زان بیان
روی محشر نند آن نوع و س
خاک شده در ره او غوغ و ناز
کوزه خورشید جهانیش
رحمت شد ز پرورش
بامه ژیبان صنم مهرشان
دست ترازو به برایش
میخی زان جمله تویی در شمار
سعی مسایم برای طواف
پای ز سر کرده در اورطاف
یابستی از طوف درش اقرار
وزیر پی سی بسی حسام
از پی این سعی و طواف الهی
از عقب این دست آری روز
بیت و یک ننگ زین نسیل

چشم رضا که گفت بر تو باز
مرد و جهان بین و گفته رواج
که بودش روی این بوی نیست
چهره خویش که ست این که
روز قیامت که براید غور
با و ف و فرما و مغش و کس
جهد سیایش که رسد تاین
کشته ز خناب و قربانیش
کرده بخور عجب از دوا
جلو کند و امر و کشان
بامه شان وی بخت بند
و امن کل را چه چشم اندام
ای عبادت علم او هسته
زاکه بود بر همه فوض این طواف
سعی که از پیش ترا دست او
کریان رجوع بمنّا
به که روی باز بسوی من
چونکه شود بعد زوال و کمر
نسک بشیطان زمین خلیل

خاصیت حسن غر و رت و ناز
کعبه که در جلوه کوی و رت
سر بصری بدر که آن وی نیست
روی نماید تو در آن جهان
از دل محبت روح و یک دور
شان زده کیسو و رو کرد باز
با نسته از سوی سر حایان
کوهر سر اسب که بر دوش
کر دل طایف زده صبر بکار
سر که گهی کشته بر پرانش
بر کس از ان نیست که نشاند
بتر شرا نیست که در این صفا
کار خود و حسن جهان حسته
چونکه شدی طایف تبایم
بار و کر باشد از ارکان نماید
تا شود احکام حج اکنون تمام
تا که درین کینه کیتی فوز
و امن بر پینک زن بر کمر
پای ولایت درین کینه نکند

روی بس جنبت پلحرم روز دگر باز زوالت و سکن این موس از روی ادب صلت و آنکه درین کوی جفا شود آورده از شوق بیار و ریش از پس حج دره زدی سر کرا شیوه آداب نیا بی جای	روز سیم شنبه از وقت شام کتاب بیان مجاورت در نه کی بکشد شوق فرو ن کرده از نشکر بود می سپرد از از آنکه کمال ادب نقل چنین است که زین پیشتر چون بطو انش زنده اندیشه را	خاصه که آید ز سوس سکن ورنه کرت شب شود آنجا بکن اخی که ترا میل سکون دست آنکه رسد دیو بر دخت وز عهد سلک زو ایر شود ز آنکه در ایام خود این سر ماندی از قافله خود جدا
بیت از آن جای چسبید نیزه ترست از شب سحران حاشق دلسوخه در حشر یار ماله برون کی و بغیر یارس بخت کجارت هم آنو شیت که در فراق کبی از شتیاق با خفقان دل و رنج صدراع بوی تو جانرا شد قوت الوداع ای کل شکیں نبوی عجب تا که در شش سحر چاره سیر دوری من از تو ضروری بود کامسرم از روی تا بم ز تو	کتاب بیان طواف و ذراع مر که جدایت میان دو یار روز و دعاست فراقش رس وقت جدایت از آنجا که کوی دل بمصیبت کسی افتاده طاق خاصه و داع صنی انجین ای کل باغ ملکوت الوداع قطع ز جان چون کند اسان وصل تو اش سوخت بر آجک میشود اکنون بغیر و رعدا رو و جدایی که خرابم ز تو	رسته ز جدایی او بهیای روز جدایی که نه بیند کس کن کند محنت چرخ تیار آورده انجم همه شب در شمار خون کوی ای دید بهیوی ست کنون وقت سپید شیت وقت و دعاست با حل و کین میرم اکنون طواف و داع جان بهانی و بر از جان قطع وصال تو کند عذیب که در راه طلبت جان را ورنه که طاعت دوری بود

که بختانی المثل اقم بچاره
 روی من سوخته بسینی بخود
 باد صبا دامن کل ریشانه
 امی شده پاک از همه الود
 داده جدا آینه خویش را
 بهش وجود تو مصفی شده
 فرصت امروز غنیمت شمار
 سکه زن آن خفته که آوده
 جامه ازین غنچه بخوابی بید
 زوق منده مانقی مهر شاه
 بخت کار تو شود روزگار
 بنشد از آتش شوق تو دود
 سر ز معینان ده در این
 این به عشقت نه راه مجاز
 مضرب جان باد که موای دوست
 طوف ترافیت که در راه بدر
 تنزل خورشید به تماشای
 زردی در آینه مغربست
 مرده که محل بفرج رسید

روی سبوی تو کنم پچکار
 که ز تو ام دور کند سخت بد

در میان اینها برت سیدالمرسلین
 و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

بگذر مرصفت را صفی شده
 پای تجرد بهر خویش نه
 ورنه زرا آورده و پیش
 حج تو هر چند که دین است
 کم بود از مرسته برک گاه
 نامه که کودن شکن هر در است
 دیر شد که سنگ تو بر خیز زود
 کرمی این کوره از آن تزلزل است
 زاده وی آن به که کنی از نیاز
 نقش کف پای شتر بره
 روغی زمین کشته پرا مانده
 طبع که شد تنزل خورشید

سید بن جمل مفرج که مفرج
 قلوب مشتاقان است

در پس مرکم بشکافی لحظه
 مهر تو ام باز شد سوختی
 سخت تیرب بشام رسیده
 دردی دن رفته به پا کوه
 ساخته مرهم جگر ریش را
 آینه ترسم که بر رخسار
 یک قدم از خویش فراموش
 اندر زنی سکه چرخ چرخید
 حج در مکت که آن اکبر است
 مهر کن آن نامه که در روزگار
 مهر وی از خاتم پیغمبر است
 آتش موسیت که سر تابان
 پاک کند فتنه که در غیبت
 میروید این بهر کوی دوست
 داده نشانه زنده چارده
 بدر که کامل همه باز شد
 زرایش از وادی صحرانود
 مغرب خورشید جهان پرست
 کینه خورشید از اجنب پدید

کینست که آن پند و ماند بجا موشن جان می برد و دل نور جلی است که و تاست عیش بدان پاییده که شمش ای ز مفرج شد بت خرا بر کدنت بوی وی از رخ وین آن می دیرینه که بر بود ش نقش جبل مفرج	کریمه که مست در اید ز پایی کینست خضر شده پیدآور طور که آتش موسی کیست شهید سولاست نظر نارکن نیست ترا قوت و تاب شرا این عیان ازل تا ابد زمین خم و خمخیزه در اید بچو ش بر سر جم جام مرصع زده	مینست مفرج که شرا بیت محو از نوشته تجلی و طور کینست خضر است چه پر بال بهم بر زن و پروار کن خاصه می که ازل آمد کن جمله زمین می شده بخی و زود کینه سفال در این سیکه و علی و محمد و الحلیف
--	--	--



بگذرا این چندی و با خودی
عین او بشوز قدم تا بسیر
شرط را نیست که از کرده

این ترا پاک کند از غبار
کرده روان از غم آن و درو
در سرم کعبه که بیت الله است

بی ادب انجیب نبود و دشمنار
جای سرت این که تو پای من
اکتفی آید سیر و ای الهی

روضه که آمد ز یاض سبب
جای گرفت ملک بر ملک
غایت آن از ظرفی سبب

پشم نور آمد تا آسمان
پایه آید ناشکس باشد بهر ش
دوی ز آنجا بر زمین بسیار

و جنبی را چو مواج شوی
آمدنت از کرین بند زبان

السلامی سید اولاد ادم السلام
السلامی صقیل مات ادم السلام

**رسیدند مدینه طیبه
علی سائکنا الصلوٰه والسلام**

تا متاثر شود از روی یار
نیل که شش نیست به اختصاص
خوب بد و زشت و کم و راست

چونکه رسی بر در باب السلام
پای ندانست که کجای من
چونکه در است بسوی روضه

خشت بختش همه غیر شربت
مر که در آن روضه مانست
وز طر فی حجب و پنجه

پای منی رفته نبی بر ش
تخته زده بر سر کسی و عرش
بروی خوابان جهان شمع ازو

السلامی هر دوازده عالم السلام
السلامی ائمه تا بوده و نبوده و هیچکس

السلامی ائمه از روی تو روشن شد جهان
در جیم کسب غیر از تو محرم السلام

**ترکیب بند
بند اول**

کامده نزد رسول خدا پی
تا بسیر از سگ این کو نظر
پاک بشود تن خود و هر دوا

چشمه زرقاست که چرخ کبود
به کیه کشت بدین با هم خاص
لیک در اینجا ادب باید بکار

نفسه بر او بصلوات و سلام
دو شوا از خواشش نفس و هوا
از سر خدا صفا دهد

بر سر مرکب کرباش تا ملک
تا ابد الله مرزاند و رست
سبب بر پنجه کفر زمان

پایه بر ش آمد زان بر دوش
رو سوی محراب نبی در نماز
ست نه نوجوان کم ازو

نیجه و بنود و اله شوی
بکبش و نه صدق آنچنان
السلامی ائمه از روی تو روشن شد جهان

در جیم کسب غیر از تو محرم السلام

سید

اسلام ای اکتب و پنجاب جو حق سر زمان سراسر حق و حقیقت اسلام	بہارِ قدس و بزرگی غرضِ اعظم اسلام بر روان پاک تو باہ ازما کشکان کار ما و صد چہ اتمام مایہ بر مکی کرستین اول و ثانی از صد اسلام	اسلام ای ملک از خلیق و ارباب کشت زار سسی از تو خرم اسلام
بند دوم		
چشم رحمت برکش سوی سفید بین ستم آن کہ کہ اکون و بارہ دہم دیورہ زنی کہ فیض و امان سوی فرو سست کجا کہ دہم	بردت این بار با پشت دہم آن سیکویم کہ بودم سالہا در تہ این سہم برد جو غشت کو کہ دہم ستم ام کہ کز تخی ز باغستان طبع دو ستم این سہم کہ بعد از غمت درواز بر حیم ستان می نهم روی	پیشین المنہ بین بار کجا کہ دہم کہ چار شہنہ کی روی سیار دہم عجز و نجویشی و دریشی و دوشی و دوشی زین سہم با ساطعت پناہ کو دہم
بند سوم		
کہ کہ ای بی تو اجماعی غایت امیر بر دل و جان شکر از لوت کجا کہ دہم	نویسان در ساحت قرب تو خوش دہم از سحاب فیض و لطف عام خود شری دہم	تقیانہ کہ عمری و وفایت بود دہم کش غان دل کہ فیض و امان بود دہم
کل پندیش دین کہ عری نہی مردمان شیم او فتن کہ دہم	کل پندیش دین کہ عری نہی مردمان شیم او فتن کہ دہم	کہ دین فتنہ از غلبہ دہم بہر امانت دین کہ دہم

ای مدم از سر بر سر ساخته
بی سرو بی پاسته بشناخته
کوکب اقبال تو سودا شد

**خطاب که تحریک به ثنا
و ترغیب بتقصیر و دعا**

عاقبت کار تو محمود شد
سود غیبی تو رخ ماه و مهر

پای سر از دغدغه شناخته
ره بحریم حشرش یافته
بخت تو ز غنای او جسته

شاه مستعد قرار و نمود
وقت طلب آمد و کاه نمود
سرچوب و شبها دست

بر تو چه در کار دوست کز دوست
بیکش هر دو جای صواب
دست فاقه سر آن سروست
بحریم حشرش ره پوی

ای شد و محرم بحیریم صال
سست درین وقت دعاستجاب
باشش که در سراد صد جوی

**نوحه بنمایه شیخین مغطین
بید المؤمنین ابی بکر و امیر المؤمنین عرضی الله تعالی عنها**

چو کسب نامی نزول
سمت عالی طلب از یار
این دو کرانایه فریر کسیر
چو شده در نظر مصطفی

بچشم از دراک جمال بول
باز در نه قدمی پشتر
لازم محضند چو نایب
وان در از صوت تأیید

یکدم آن سوز و جان کنش
توت سلام طلب از عمر
آن یکی از غایت صدق و صفا
گشته اشد اعلی الکادرین

آمدن بنمایه سیده النسا فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها

باز در آن سوچی مدح و مرام
رحم کرده زینت قبول
بیکش که پیر ترا دوست

با نکت بر آور بصلوات و سلام
سیده جمله زنان شت

میوه دل تو ز عین رسول
مانده در پیامی نبی سرخشت
یک یک از تربت او صلت

26

قبه مشرق

باب الحجاب

باب النساء

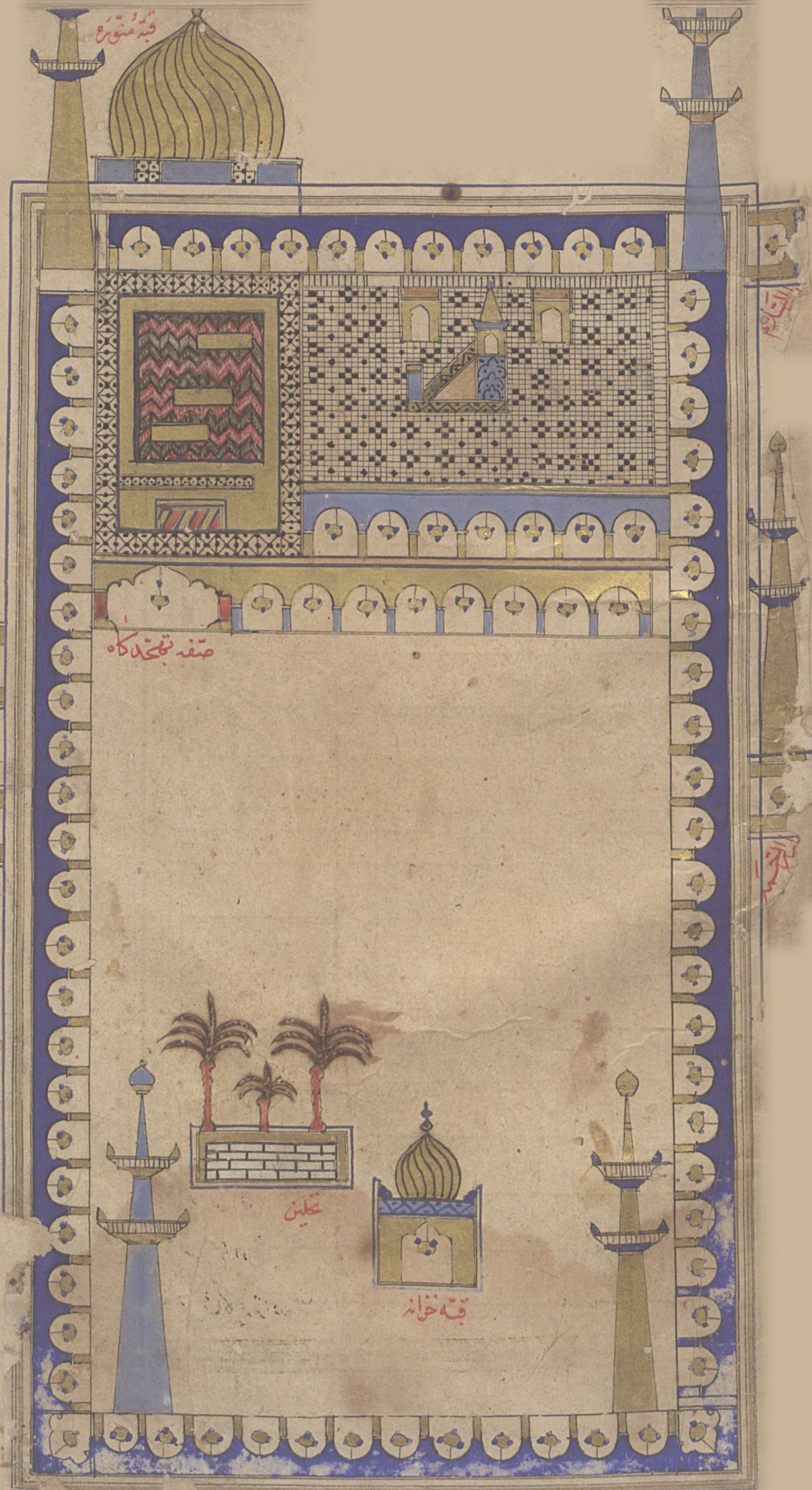
باب الرجال

باب النساء

صفه تيممگاه

تکین

قبه خانه



توجه مؤمنین به این برضیع نفی

عشش برین بیکان منیع
همچو نجوم از فلک شستین
چونکه بنی بر دروازه کام
سر بکریان عدم برده اند

ز قهر زخو ریشد سر در تعاب
زنده دلان پس که ز خود مرده اند

شو متوجّه بر زمین بستیغ
سر طری نور و مد زان رسین
این سر چون انجم و او افتاب
بماند برآور بصلوات و سلام

کلیک پند ز غافل غایت
بیمه نایبند و ان کبر

بود و از که دین داد دست
مستعد و غم پیغمبر نرسد

کنند عیاس کف قد ایستادن
فته از تو برب و ایستادن

از فلک جود سخن و کرم
صادق و بستر علی است و حسن

بحر سخا کان مروت دران
پردک هم ز جمال سخن

چاره در از درج نبوت دران
کرده توان چارستار بهم

خفته در آتشش هم ازینکه پس
زاد و مونس بنی و دیار

چون بیان فصله شان اندکی است
مرفق این چار و گوشت کبابی است

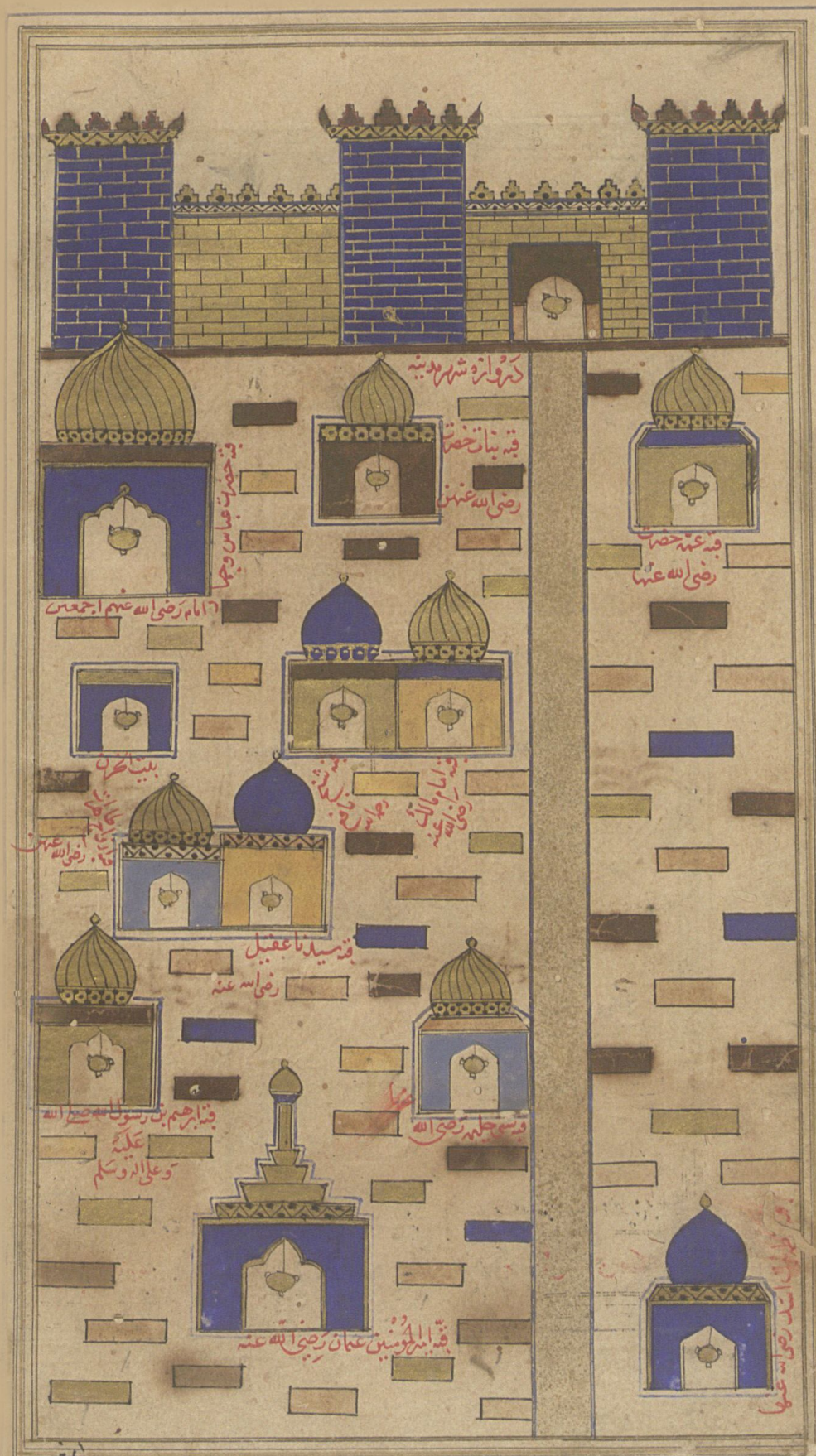
شده عیاس علیه السلام
دور ازین شاست بقدر د کام

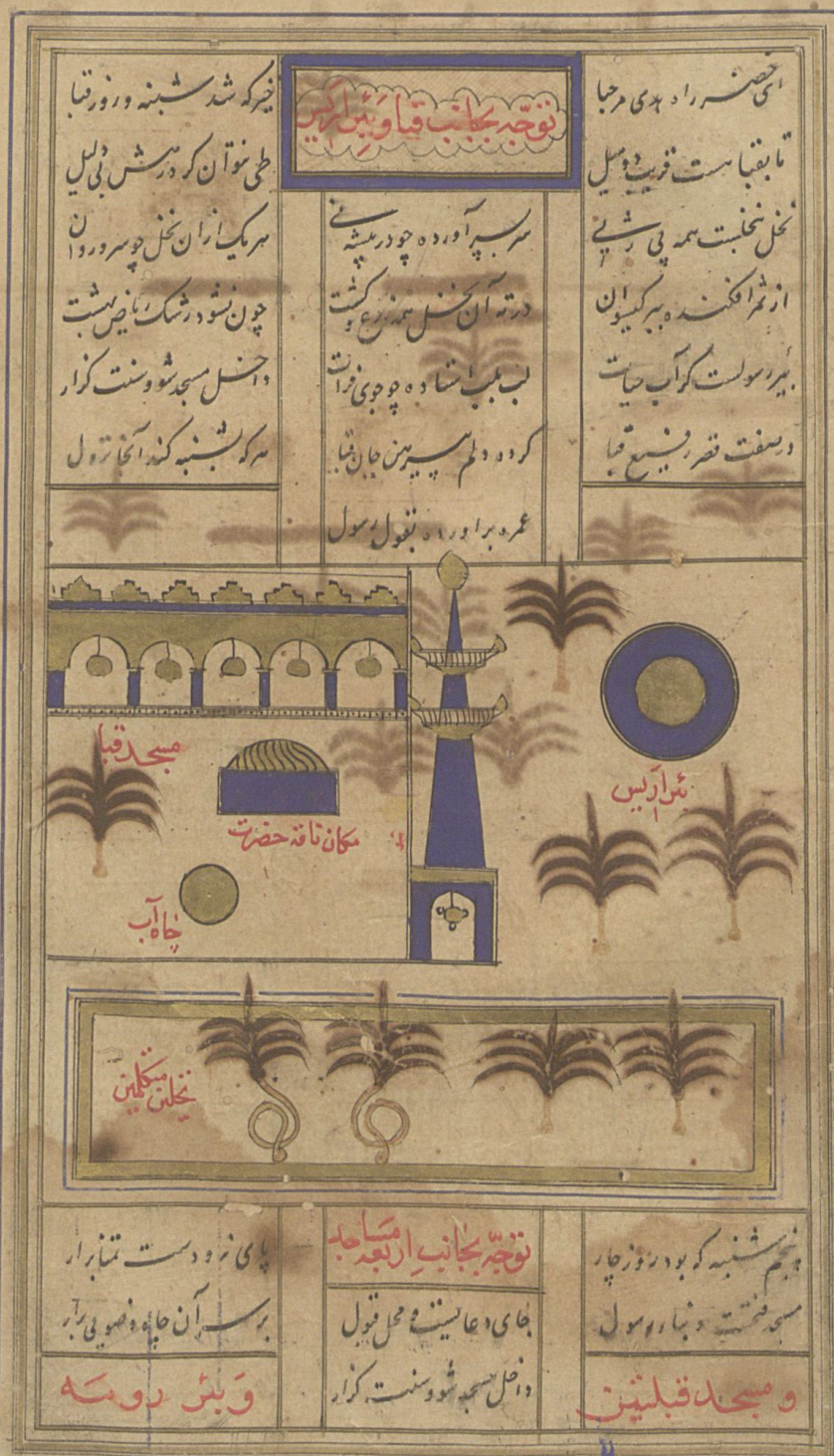
در عقب متزل این پنج تن
کرده در ان شش نشین بول
فوان از دیده و فشانده
زانش اولوح و قلم سنجی

سکلی اگر یابی ازین حج کج
چونکه کذر که در عالم رسول
دوده از ان دود کرفتی قلم
سوزدش چون علم او وستی

طی کنی از حبله سراسی سنج
کرده بنافطرت بیت سخن
دودش چو یک کشیدی علم
مرید کشتی نوشتی سخن

این خجری چند که مایه بیا کعبه جاز احبب الا سودی بر سه آن که طریق می است خور بکیو کند شرف و رو	ست سیایش زانی دوگاه سر نه آن سنگ در نازل حجبه از و اج رسول خدا بار بنه کام و کران ط	نه یکبار آن شک بچشم می مردمک دیدار آن منقل ساحت آن کینه زدوس کاخ صفا بنکر و تیر
کینه عثمان که نماید ز دور بین کسی که نود و ده زان دور	کرده در آن کینه هم از تر جای هر که کشته چو از تر	بسته چو از تر خفته در آن که هر که
کشته حیا پوده درگاه او مقبره عاویس خد است	نیت بس خیل ملک او پای حبارت من است خدایر	مقبره که نمه اینها جد است خفته در آن بشیه یکی شریز
در آن خاک که گمان در دست آن نه نه است که جاندار است	یک زینش غل غل در طوفی ملک نام جلی	خیل صحابه بزرگ بیش از آنست که توان شد
کان که معدن در سر یکی مست بخو که غت خواب خلق جهان مانده در خاک چشم کشاید بیدار یا	زمینت مریوز خور مر روز قیامت که در تلح صور در شرف این سارده سر سکا بخت گرم یار شود غمیب	این همه در سایه آن آفتاب این همه خیرند در استار نور سر چو برارند ز حبس خاک شوم بر سر گوی صیب







دم زدن از شهید سنجی
بر که در یکتا شوم گنگ لال
شاید منی بدلم رونود
نغمه سر پست نکند بلی
جلوه کری که روز باکم کسود
نغمه مرا سینده چو بلی شوم
طوطی از آیینی که قتل
طلعت آیینیه و بوی کلم
این دو سخن موسی بگفته ام
محو کن از لوح کسان نام خویش
بنت طمع جایزه از کس را
چو کینه با تمام رسید یکن



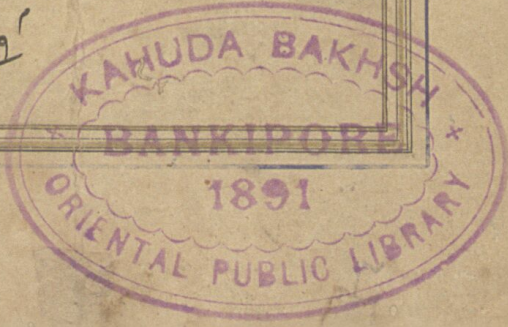
نیست در امکان سخن آوری
چند کوی سوختم و ساختم
نطق من از طلعت آن روز کسود
کعبه بود نوکل شکین
پرده کشید از رخ و مو شوم
زین همه اسرار که شد گفت و گو
کر بنو آینه طوطیست لال
کل بودم کعبه که غیر فرست
نیست غلط روی بگفته ام
که م شد از سعی تو باز او حج
جایزه شوق همین سس را
دست بر ارم بد خاطرش
صل علی روضه حسنه الانام
خاسته نغمه برین شد تمام

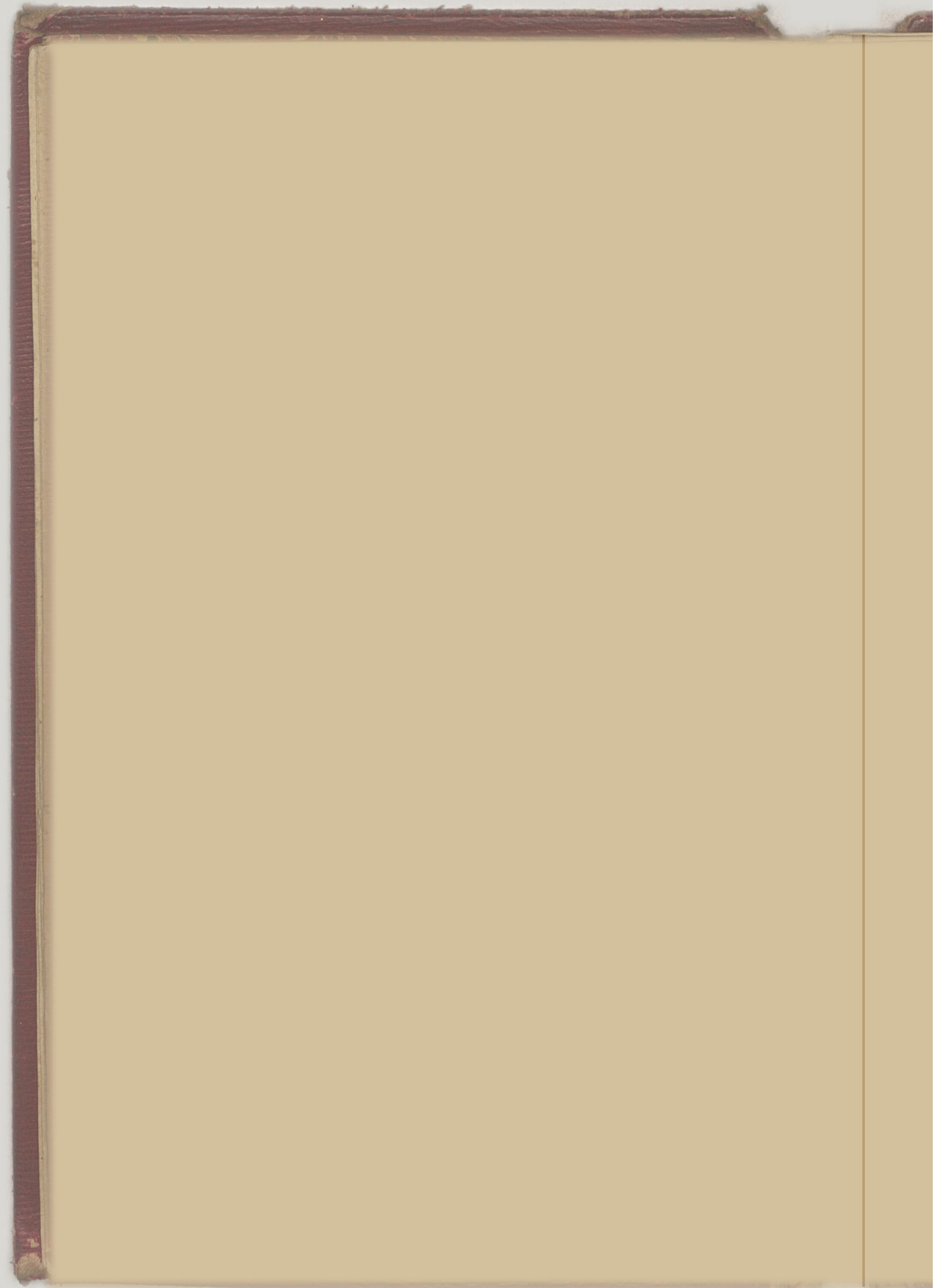
که چه کنم صاحب حسه طالع
تا ز میان پرده بر انداختم
تا زنده سر ز چمن نو کلی
تا زده ابو باغ دل و دین
قصه کر از نده این کل شدم
دم تروم تا شدم و برو
ساخته که طوطی و که بلی
آینه ام ستمد پنهان
یچی ازین مرده و طلب کام خویش
ختم نظم تو شد اسرار حج
از کرم و رحمت ده المن
نیست مرا خبر بد عا و رس



طبع دارد عالی چون عا رب	که و میی حسرم کرد این کینیت	ز بهجت نهضد و نهضاد بود
	ز غایب رقی غایب اجابت	

۹۷۹
م





KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4226 (Old Series)
Date 24-8-1955
Section Manuscript



